"KULLYAT-E-JAFAR ZATALI"

BY

JAFAR ZATALI

(URDU POETICAL WORK)

PUBLISHED IN 1283 A.H.
1867. A.D.

ISLM - QUARTO 72

1. Kulliyāt-e-Jāfar Zaṫal. by Jāfar Zaṫal. collection of Urdu poetical work. published in 1867. pages. 88. ext. rare edition.

McGILL
UNIVER-
SITY
LIBRARY

2674876

۲۰۷

اکنون بتوفیق خدای زمین و آسمان نسخه

واقع ۱۰ محرم الحرام

سنہ ۱۲۸۳

کلیات جعفر زٹلی

لوح ساز

بمطبع محمدی محمد مرزا خان واقع دہلی طبع

۱۶۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتگو نامہ ملا

بہلی نام اوسی کا جانو جسنی بل اور لنڈ کہانو بعد رسای گوش و ہوش منتہیان
خدا ہیچان و خداوندان کہیر بل و چہیر و جہان پوشیدہ و مخفی نماند کہ مردی چربوزی
و پوشتہ کوزی ہمہ انجامی و ابستہ و خامی ملا ساہو نامی بعہدہ تعلیم پسیر من در ایامی بود
بعلتی و قلتی حق طلبش افزود روزی ہم ابان میخوردم کہ درین اثنا آمدہ صوت بر کدورت
و صورت بد صورت نمودہ بتقاضای سخت متصدیعہ گردید و ہوپ زبان را لطعن و
لعن بر کشید و گفت کہ این پان خوردنت حمل بر والدر و سبیل بر بہدر و نکدر میکند
گفتم کہ از یک سبزہ پان متمول نشدم بلکہ حال من بدان میماند کہ مثلہ لکھو بندر یا
چہا پی پان اور گئی جو بیارہ گئی کان بجز یک بینی و دو گوش نہ مرا بساطی و سوای
ہمین دو حبہ بر [illegible] مرا انشاطی گفت باور نمیکنم مثلہ دائی کی اگی پیٹ کیا چہپای
منصبی کہ داشتی و بر تا نار بیری زری می یافتی آن چہ شد گفتم نشنیدہ کہ گفتہ اند
مثلہ بخت اہیر گئی بلندی رہ گئی حالا کجا راگ کجا بہاگ کجا سہاگ مہابتی دو
تا دنکو رو دہند ہور کردہ ملی جمع سازم کہ در جہولی تو بیندازم عذر من نپذیرید

وازین سخن سخت برنجید و گفتم که نیکو گفته اند مثله بیدر قصای کیا جانی پیر پرای
از استماع این تنکہا و بہم برآمد و گفت مثله میرا ٹہا سو تیرا ہوا برای خدا ٹک
دیکہن دی ہر چونکه دانی زر بده گفتم ہمو مثل ست مثله که مردا دوزخ جای یا بہشت
مجہی حلوا مانڈھی سی غرض ہی گفت بلی مثله اپنی مین تو مجہکو دی تو کہولاتی بہشت
زر که سرمایه عمر منست تو گذارم و من گدای کرده بگذرانم گفتم که غریبم و ندارم بر حال من
رحم کن گفت بلی مثله ایک غریب کی ماری نومن چربی نکلتی تہی گفتم اگر بکشتم مقصود ت
برآید چه ازین لیکن ہمون قصه خواہد شد مثله که بکلیاری پکہنه ہاتہه گفت بخیر من ملا
ساہوام پوست بجہد می کشتم و خون بسوی جشم بگله و بہیه پیش من چه نشیم است اغنیاے
وقت ترا دوست میدارند و واجب الرعایت میشمارند اینہمه ملاقات ازینہا بی نفع
نیست گفتم بخیر مثله دای کی سرہان ہول و دیگر ہیچ نیست گفت بر غلطی مرا نیز ہمراه
خود میبرد و باشی تا مطلع شوم التفاتی که بتو میکنند گفتم بصحبت اینہا بی امر میتوانم رفت چگونه
ترا ہمراه برم نشنیده که گفته اند مثله جاہل مین سماوی نہین اور کانو باندہی جہاج
این قبول نکرد ہر چند گره دل کشودم و او پیچ پیچ نمودم دم سگ راست نشد گفت بہر تاب
کن و زر بیار و حیله بگذار و گرنه گہستم گہسته و تہکم ٹہکا شدن حلاوت ندارد دانستم مثله ہول
سارادن پیسا جیسی ہراٹہا یا میخواستم که بر قلیچ روی او نه بینم و جیب کرده گذشتن کاوی تال
قدیم یاد آمد که مثله نرم چوب را کرم میخورد در جستم و گفتم که ای ہندل تیری کونسی جاگہه
التعود و لنبدل غیچ گویا چہیجہی کہلمنڈل انداز کیون لوا الردہی شکوه میر جعفر از لفر خود
بولی نشان کہگول برات لنجر کی سات از ٹہر ہس جرج جہستن عقده کار نکشاید و نہفتن بہیر اس
بار ہجہی سنوار ہی ہمین زبان دہنه و جز غینه جرا زی غنی و از لی منفی دہنیه و جز غینه چگونه لفرنے
ملای نخسته چون تبور برگشته دہنه متاع کبیر و قلیل را گرفته بگوشه خزید قوله تعالی یفعل الله ما
گفت مثله اگ لگنتی جہونپری کی ذی مثله جیسی کوره مین کہاج مثله بلکه بی خرچی مین آتا گیلا

حرمت استاد خوب کردن به گفته جعفر انورست بنه رقعه سید اٹل که از نارنول
نوشته بمیر جعفر در دکن فرستاده بود نباه بڑای وجوڑای میر جعفر زٹلی برسے
بہای ہر روز از یاد حق سکھی باشند از سید اٹل بعد ادہک جہار بسیار اور منوہار بی شمار
او جہل و مخفی نماند که بیر پریت ہموطن و او منگ ملاقات و اشتیاق ان از حد پر گھٹ
نیت بیرون از جهت اندیشه نهایت افزون لیک بموجب آن که کل امر مرہون باوقاتہا حوالہ
نموده و دوا نجهه میکارد که بعضی بدبختان کافر کنه ولی بوجه مزید غشه در جوہی خودی اجن غوک
از ندی شڑ شڑ میکردند واو کہار پچھار کرده در نارنول ٹھیکا نہاه بودم و بعضی ٹرٹون چرچون
از برای این نیث مہربان از دہان کون نشان چون کوز پڑ بر زبان می آوردند نظم
ٹل تیری جعفر جہان گیر شد زٹل گفتن اندر توئی میر شد سدا اوند نا نا درین ٹیہہ ارے
جنت جودنت مہہ منت رہ امید که خود درین مبه هادی بوده از خط وکتابت بہواجانا روا نباشد
بیت نام حق روز و شب بکار اگر خط کتابت کوبہی بچار اگر جواب رقعه سید اٹل که میر جعفر
در نظم نوشته سنوای سخندان برادر عزیز اٹل نارنولی توئی باتمیز کتابت فرستاده بودی رسید
بعلتی کہ بادا بدولت مزید تو ہم سفته خوب سلک کہر اگرچه منم در زٹل نامور بفکر دقیق تو صد آفرین
و مو تو ساکنان زمین بدیدار نوشته ام بیقرار ملاوہی مجہی اور تجہی کردگار منم کہتر بنده
یعنی برشید و تو روز دریا و در ورد تو کبت کہوت تیری سخن مین نہین سخن فہم تجہا
گفتم که از یک سبزه بدل اگر ہو ملاپ تو گاوین خوشی ساتہہ باہم الاپ سخن گرچه چون درلالی بود
چہابی پان اور گئی جو پیاره گئی ہے تو ہم است از وطن ہمی خواہمت نامور ہر زمین فرستاده
ہمین دو برگ [illegible] ہر انشاطی گفت خدا در جہانت گرامی کند بفضل و کمالات نامی کند
منصبی که داشتی و بر تا نار ری زری می ہجان حی الذی لایموت وہ سبحان ہی پاک
مثله بخت اہر گئی بلندی رہ گئی حالا کجا [illegible] جا سب حال زمانه گوید سبحان
تا دنکو رو دہند ہو ر گرده لی جمع سازم که در جہولی تو بیندازم فزیب زاب جرو برشیب ناب

بیشتر میشد اور او را ومنوار بسیار میکنند و هر شربون که از وصاد در میشود خلص موسیقار و نادره
الادوار گویند در یجهه بوجه بیجا اصل را بکار برند خواه بالنسل این دو ولد الکشف ذوی الشراک و فی الحقیقت
بی ادراک باشد مثله اندها بگلا کیچ کهای از همین جاست اگر صحیح الکشف والبروار فی الکج بیج البک
والاد بار گرفتار آید هر لینڈی بوچی بخاطر بیش نیاورد و گلی کوچه و تبش ندارند خواه بذات نهایت سادمو
و اهون کا نهه جو هر پاک اصیل باشد مثله اندها بلا بلا پهوئی مسیت درین موقع واقع است حالا این همچنین
حالت جعفر مسکین دل حزین روبکار است که کمترین ایا بیجان و بچش الممنکی نکهوان روزگار نا هنجار
است گاه در سانگ و بباس حلوا خاتون نفس و روح خود را در جهونک جهانها می اندازد و گاه با خیال
بنهان دلال منجوار و گاه موافق این مثله بهلی بسری بی کهان می بر دارد و گاه جوشن الطلبو الزیق
تکبر الممین پوشیده خبر جمله مینماید و گاه جرعه و مامن دابة فی الارض را نوشیده در مهنوره الصبر مفتاح الفرج می در آید
و گاه بر اصحاب الفخر والبهرک تیر میزند و گاه بار باب البهرک والجها نجهه مند بهیر مینماید و گاه چون الجهیر مندان
قضا و رضا یشو و گاه ذو باک النره به بحر الفکر تحت الثری میگیرد و گاه ثوب العمل من ظل سیاه و جد موجد به
موئد اسه مید می نهد و گاه در بلا و الجیب جف القلم بماهو کائن گهبر واسه جاوید مینماید کجا جوانمردی که فرو
رفته نهور باوری همتی و نگال را دست گیرد و هر تال خورده بی جمعیتی را دادها رو استقلال نخشد و کو صاحب
دروی که غمکی خورده دو کهره و ملادری کربت و جنجال را امان دهد و چون مرد ول ڈالوان دول عناصر البهول
را بر هکا نار ساند **بیت** اهل دنیا جهک جهک بکبک قیل و قال ہوا و سر چکی دومنی گاوی تال
بیتال معذور فرمایند و بر یکها نمایند بر کهاوت اینکه **مثله** اونٹ رهی اونٹ تیری کونسی جا کهه
سیدهی **بیت** درین دنیا اگر معمور گردی کرامت از خدا مهجور گردی شکوه میر جعفر از نفر خود
که ورنهی گرده گر نجیته بود طرفه ادای سخت ماجرای که بگفتن عقده کار نکشاید و بنهفتن بهیر اس
دل نه بر آید علی الخصوص حین وقت بیکاری چنین ناداری غنی و از لی مفنی و هنیه هر غینه چگونه نفرینی
بی بدری ما چه خبری فرصت وقت را یافته متاع کثیر و قلیل را گرفته بگوشه خرید **قوله تعالی** یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید **مثله** موی بر سو درهی **مثله** جیسی کوره مین کهاج **مثله** بلکه بی خرچی مین آتا گیلا

یا جعفر مجوشش و مخروش نشنیده که گفته اند مثل ننگی بهلی که بل مین بانس معاذ الله اگر بگوش هوش حاکم
تازه روزگار دل افگار این حرف جا کند ندانم چه طوفان برپا کند و دیگر غم آنکه از استماع این یاران خنده
میکنند و بار استهزنده می سازند آری مثل یکی نقصان مایه دویم شماتت همسایه مثل جڑ بون مرن
گنواردن انسی ٹہک لاگاہی بات مین اور ابکی ڈالی پھانسی جعفر تو مت ہو لیو کر مو لکھا سو پاے
رقعه میر جعفر در شکوه موسم برسات التماس فقیر حقیر نکهدر چکنا چور ساخته لنگهن ستم
کشیده و الدر خسته حال کو کروڑون کون پرکنده مال جر کهه چون بی زبان و بخت زبون یعنی میر جعفر
خرج چون زب زدن انکه نوابصاحب پناه اوده ماندگان سلامت چون گهر گهراهٹ الرعد فی الغمام
و کڑکڑاهٹ البرق فی الهرام بر سر است و هنگام گهٹا گهور صبح و شام شور دارد و مور بر دوام و اوان لرزه
العمارات و کریرة الکهنڈرات و نوٹ الجهمبر و البوچهار فی النظر است و دل سعت علی الغح بیج و الکهیج کهاج کوچه
های جهیجی اکین اکراه می ورزند و چهینٹ چهانٹ مفیق الشوق کورق الاشجار می آرد لهذا التمس دارد
که امروز تست بهرت در موسم بوند باند مصل دهار هیکا بهاگ و تواتر الجهر البوچهار فیض صاحب تک
شامل و مددگار شود بنده کو ڈہانڈلی پار رو دمت کشتی جعفر زٹلی در بهنور افتاده است ڈگبون
ڈگبون میکند از یک توجه پار کن دو بهره بهه ندیا اد یک گهری تهاه نهین اس بیچ سجا نانون
نبی کا نوتی کهینا الیوین کهیچ **رقعه سید اکمل در حسب حال خود** گوید یار دلنواز سراپا نیاز
من سلامت در نیولا سید اکمل با بیکاری جفت است هر چند که از آلت هنر صحبت جا بجا گرم
کرد لیکن کسی دست نگرفت و امساک قسمت اینقدر دارد که هیچ وجه خلاص شدن نمیتواند و این کهاوت
بر جا یاد آمد که مثل نکٹا بانکا ٹهونها البنی کیا اڑی کیا دی حالتی دارم اگر گویم مشکل و گر نگویم مشکل
مثل دیکهتی کو سوجهی نهی تانت باجی راگ بوجهی جبرانم و بربتانم **ابیات** جهبیر میران زده بارش
باد بیجلد چون جوان بند کشاد میر اکمل تازه باش و خوش میباش هر کجا باش باخدا میباش
و یقین بدین آر که بغیر نصیب کے کهین کچهه نا **رقعه به نواب کمال الدین داده بود** التماس
سخت حال تو ٹرمن ٹون بی بر و بال کو کروڑون کون بی زبان و بخت زبون شکسته بال بسته

نول عست غون میر جعفر جر کہہ چون انکہ نوابصاحب کا ٹہہار بیچارگان و کارساز ادوہ ماندگان سلامت فقیر از تہر تہر در خلافت کچکچاہٹ انوقت پر گذاف ہور نہاون وہم گاون گذشتہ مثلہ اگی دوڑ پہچہی چوڑ نمود در خیال و اشتغال مثلہ گہر چہوڑ ہیر اقایم برداختہ مثل غول بیابان اہوی صحرا با دل دیوانہ و طبع وحشی رم کنان از ارباب لعین الادوار سراسیمہ و از نانک تہنی و دستار از دستکر ظفرمدار برآمدہ ازبج نون کنان در چہبرہ ارض التہیج روزگار در افتاد و از قرب اصحاب البہار و التنور و از ارباب چنڈال و الپہنگوس اضرار نمودہ دامن بلاب فراہم کشیدہ و از لیٹ و کہست جلای اپل دہوک دہاک و لبڑ چہاہی شترہ سر ابر کلاب گسستہ گوش ہوش را براہت و کہنکہ سم سمند گیتی نورد درشش و ہنر دشتہ منتظر حصول شرف سعادت ملازمت کثیر المقصود بود حالا بر ہنمونی بہاگ و سہاگ نالہ دیو کہر افلاک ذبرہ وجو بڑ ہلاکت را چہلانک زدہ ملنگ وار برین چوکہٹ درگاہ نرکہن و نروہن نواز کاسہ منڈاسہ عجز و گدای را فرسودہ با لطف اعلی برسد التماس بولا زمار دار از گردش زمانہ بغایت دلبستگی در پیوست غریب نواز سلامت لنڈی بوچی کہینچا کہینچی نمودہ چہٹلے محصلی ہابردند و این بکہو لٹو کار سرکار میکردو ہنوز بر برچہ مان ہمچو گربہ خوان در گہورہ گہور سیت اگر شرطہ در بادیہ این در بل کشتی بوزد ناچہ عجب **بیت** باشد کہ ناو ٹوٹی ہوئی ہیہ بار دریا اک لحظہ جو کرم کی بلی لگا و دل ہی **التماس سید انل** در شکوہ سرپا ہنک و بکار سید انل بہانہ روزگار بحضور قمابوشان چارۂ ندارانکہ نظم سکڑ نا ہو نمین از ترس زرستان چو طفل از ترس ملا در دبستان ہمن غربا او بر سر ما کری خشم نہین کہستا دو شادہ پوشونکی نسیم سردی سر ما مانند گنہگار دست وپابستہ و این میان مانند او لاماری بیرگی در گوشہ نشستہ ہرچند این مسکین مانند نانکاہائی دہلی لدیک جا مانہ اگر نہ از برای وجود زا بخویش می سکرد و لیکن اگر زہر وزر با تہر تہر پیش میرود و کبیل گدازی نمیشود بالضرور بحضور دران افتاب الکاس و ہرم سید انل یہہ عرض کری ہی مثلہ سورج سورج دہوپ دی تبر اجہرا جہرا جرای ہی **التماس** در باب **ترکاریہا** التماس درگاہ کدو پنڈت ولد نوری پنڈت متوطن موضع مسودہ من اعمال پرگنہ پالک صوبہ چولای سرکار میتہی بذروۂ عرض بندگان حضرت بندالوجی پیر ساند غریب پرور سلامت کربلا پنڈت ولد چچیندا ناتہہ بیرہ کندرو دس بالگری ساکن بلبل موضع بادرنگ تعلق

باهیم دار از سرحد گاندا باد خبر بدهضمی کرده ادرک و پیاز را بجان گشته کاهو پودینه و زیره تیزک و همه
کهاجهی ها را پابند ساخته خود بدر رفته درین هنگامه چنان مسموع شد که بوسیله مرزا خربزه بیگ و
شیخ تربوز و کچالو سنگ راجپوت را در میان انداخته که بحیله و حرکت از مبادرت خون ذمهٔ خود
ساقط گرداند امید که قاضی القضات قاضی بتهه و میر ترنج و شلغم بیگ امین و کسیرو داس کروری
و زردک مل کارکن بیگن باتهه قانونگوی راه پیش بالم خان فوجدار روانه فرمایند که تا کسی نارنگی نماید
و کهرنی واخر نویس را معلوم باشد که هرچه سنگ پیاده و نمک سنگ راجپوت بزمینداران مثل کتهل
و بڑهل و زمین قند و شکر قند اینها را چشم نمای نمایند واجب بود بعرض رسانید التماس در مضمون
ترکاری التماس بنده درگاه دادخواه مولی مقدم موضع میتهی پرگنه پالک من اعمال نموده
سرکار سیم صوبه اروی انکه ادای آداب ادرک و کورنشات کدو بجا آورده بعرض حضرت
باورنگ جب میرساند که شریف برور سلامت بڑهل باغبان از کتهل کاروان اتفاق کرو و چچیندا
جغلخور و جولای چودهری پرپاس کاریلول ساخته از انبه امین و جامن اضافه اروی از روی
تعدی و سختی بسته از روز زیره تمسک توری گرفته حواله کریلا کروری نموده شلغم شقدار کلوڑه
ساکن موضع غلغل را بسته از نارنگی نویسنده و مهوهٔ فوطه دار و هلدی پوتادی یکجا کرده سداپهل سلای
کهیرنی کشادار لگری امن و امان و راحت بخش زندگانی حضرت انا الناس جی ادام الله سلطانه
میرساند که حسب الحکم عالی باتفاق جمیع متصدیان خصوصاً کیله دیوان سداپهل بیگ پوتادنویس
نبیرهٔ نارنگی بیگم نبت امرت پهل و ترنج قلیخان است و مرزای مرزا ادرک بیگ کوتوال همشیره زادهٔ پیان
و آغا لهسن قلی داروغه عدالت مرزای مرزا سیب قلی بیگ سمرقندی نبیرهٔ بهی آغا انگه شاهزاده والا گهر
سلطان انبه است و امین شرعی توت بیگ لغای زادهٔ آلوبالو خواهرزادهٔ زردآلو و شفتالو میشود
و مردمان واحدیان انجیر بیگ و انار بیگ و گولرخان افغان پسر کهرنی بانو مردیه و فالسه داماد
بی بی سینی جامن پسرزادهٔ سیتاپهل است و نورباشی گولندازان لیمو ولد گلگل ابن جنبهیری برادر
جهربیری با جماعهٔ پیادگان لگری کم وزن خرچ بیگن بهار نموده بقرنفل و فافل افزوده ساخته

برا نترک تحصیل کرده پیاده پودینه و سنگهاره تیز زبان رتالو رعیت لیمون را لوت مار کرده خزانه
حضرت زیره خوردند چنانچه پیاز نامی پسر خود را عوض انجیر زنجبیل در جنس هینگ گذاشته بفریاد
آمده امیدوار است که بنده بداد رسیده داکهه بادام بخشی و بکائده منشی حکم نمایند که بر کاغذ کشمش بنام
غالبز فوجدار با سونف سوار که اموال و انتقال عامل را گرفته در محله مشک بانصاف و قرنفل مفتی
و داروغه دارچینی بحق خود برسد واجب بود بعرض رسانید **عرضداشت در مضمون میوه جات**
عرضداشت بنده درگاه خرما ولد ناریل خان همشیره زاده شمش بیگم صوبه دار سیب آباد و غیره
متصدیان کتهل و بربل بموقف عرض بار یافتگان خوبانی خانم باعث امن و امان و راحت بخش
زندگانی افزای حضرت اناس جی میرساند که حسب الحکم عالی باتفاق جمیع متصدیان خصوصاً کیله
دیوان و لیمو بیگ امین بحمیع پیادگان سرکار اقدس و هیندس مثل شریف بیگ ولد کمرکهه بیگم و انار زمان
گجراتی زاده کهیرنی خاتون شرف صدور یافت تحقیق شد که چکوتره و غیره دهقانی مفسد و نت کهت
هستند حالا این هر دو کذاب در جاگیر خربزه بیگ بباشد و بدروغ میخواستند که گواهی دهند باز چون
خربزه جاگیردار کهیرا بور گواهی را بر اراضی مذکور درخواست نمود شیخ سنگهاره که مرد نمازی است شب و
روز بر لب جو طهارت دارد و حقایق پناه شیخ کسیرو که تارک الدنیا و مرد سیاه پوش است بگواهی آورد
هر دو بزرگ مذکور آمده گواهی دادند که اراضی مذکور داخل جاگیر خربزه بیگ است بنابران کهجور قلی بیگ
محتسب را گفته که سزای این تهمت ها بدهند تا عبرت دیگران باشد محتسب مذکور بیگن را از جائی برآورده
کناره انگور باغ بانواع عقوبت بکشت و چار پاره ساخته در دیگ انداخته جوشانیده طعام خوب پخته
بخانه جمیع مسلمانان فرستاد تا بنان گندم و پلاو و خشکه بخورند ازین باعث امن و امان در تمام پرگنه گردید
مضمون فرمان حسب الحکم ترکاریها بعنایات نامتناهی و الطاف شاهنشاهی امیدوار
بوده بدانند که بیگن بیگ ولد هیندس بیگ ابن چچیندا برادر کندرو خان و سرسون داس و توری
این تراتیرک ما از زبان عالی در مکان انگور تا حال سکونت داشتند زیره زور آوری کرده از جا برداشته
بیخ و بن انهارا برکنده از سکونت ایشان را پریشان ساخته لهذا کمترین بندهای بحکمه شرعی پناه

قاضی القضات قاضی چقندر فریادی شدند بنابران حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف صدور یافت که مشیخت مآب شیخ شلغم مفتی عدالت اکتساب چکوتره بیگ محتسب شجاعت پناه بالم بیگ و تیشک خان فوجدار معامله را صحیح نموده فکر اصل نمایند که من بعد هیچ آفریده جور و ستم بر رعایا نماید

شرح مچلکه نوکری بر فطرت ارباب خبرت و کیاست و فطنت مخفی و چهپا نماند بعد از چاپلوسی و کاناپهوسی بسیار آنکه درین روزگار قحط جونهری و جوار در سرکار گرگراهٹ نشان خان نو دولت بی فیض یکدل بادروگی و کشمیری بی بهری لذت نه شیری گو برگیش هندوستان امیر بی تدبیر بدیکها دیکهی یاران **مثله** آگی دوڑ پیچهی چوڑ شرح مچلکه تیرا سو میرا میرا سو هین هاهین نوکر شدم بوسیله کریم آنکه **مثله** اگ لگنتی جهونپری جو نکلی سو لابه دفع الوقت نمودیم اٹهه بیٹهه مجرا چنانچه باید بتقدیم میرسانیدم و دهس بیٹهه خدمت بشرط دوڑا دوڑ **مثله** کهانا پینا کاٹهه کا تری سلام علیک بجا آورده ام ایام معهود منقضی گردید و روزگار نهالم نهول طی گشته الحال بر فرد مطلب مطلب دستخط مینمایند که بر التماس تنخواه عرف اول را انتها نیز نگاه بر مضمون برنج مشحون **مثله** راجا چهوڑی ناگری جو بهاوی سو لیوی تسلی میدهند هیهات هیهات اگر دانستمی این چنین نامشخص بی دستور دیکهنی کا بیده کهانیکا بور تضییع اوقات نگردانیدمی در چکی و بهره ذیل در گنبد آواز در پس غم گری میخوردمی زیاده بجز ٹهکا ٹهکای ریچه بچهای چه نویسد عمر در گهنا و دولت در برباد بجز مست الگوز والپاد

شرح چهره گوبد چهچال ٹتاله سنگ ابن سندری داس قوم انیت مانی ساکن سنداس پور تعلقه چهینت گره کهیت رنگ فراخ گوزوانی ناساخته ابرو و توطا چشم ناتوان بینی ریش بروت کهوسه چند داغ پهٹ پهٹ متفرقه بر روی تمام قد تخمیناً پینتالیس

دستخط خاص جو بهرا نا نا کی پهر شکر کوری کا گهی میری طرف سی در ماهه مقرر شد اور کری یه که هر روز پربٹ گنج جایا کر اور ٹههدری آیا کر مفت سیدها کهایا کر جو ٹههر مین رهی تو ادندا پڑ گا ندرا با کر

دستخط خاص ای عزیز پرهیز اچهی بهانت میدانی که ادخلهم بما کانوا یکون بر حق است مبخوانی چرا در نگٹ دو چهاد میگذرانی و شام و نهار در بند منصوبه شطرنج و سوسه ساز میمانی در بازی کنکوا و انکهه جهولا و چیل چهپٹه بهودی نیست باید که در مانیچه و هار بجز تو بوالی الله توبه نصوحا دو بکی بزبان کسا رفت

عصیان بر طرف شود و دد کور کہہ دہند ہا او بجہیرہ میابجی بند نمای کہول کہال کہینچ کہانچ اظہار کردم باقی تو دانی **شرح چہرہ مکر بند قانون گوی** چنڈال قانونگوی پرگنہ بہوسری بن پہنکار چند ولد بہکندن و آس قوم بہندیلہ ساکن نگین ہنی کبود رنگ سیہ پیشانی گربہ چشم نیلہ ریش ہر دو جانب گوش سوراخ لعنت اللہ بر رخسارہ جانب راست یک نشان نہرہ جانب رخسارہ چپ یک خال پہکار و تہکار پیشگاہ بینی بریدہ لب زردگون فراخ دندان گزیدہ لب برزنخ داغ تصحیحہ و البیشکار این بیت در شان او اکتفا نمودہ

بیت ہارو باجا باجگر باجاؤ سہل تنبور مار کاٹر بکر بدی جب بلہو جیدا پور

دو ماہ بفور شد چون میداد ار اضافہ شد بعد از دو پہر لیل و نہار بلا ناغہ ریش را در کچہری سہ صد و یک بلغوری ستردہ باشند اضافہ جاری نمایند **شرح ضامنی** عرض از بن نوشتہ انکہ منکہ للو تیو ولد ایندہن جنگلی متوطن اندہیر نگری بلادم جوہٹ آباد ایم چون حاضر ضامنی باسم نہیکا ولد پون ہای کہ در سرکار ناقابل و ناشائستہ پناہ نابرسا و نا ترسان دستگاہ راجہ ہای مہاراجہ چپٹ پٹ جی بعہدہ قلتبانی نوکر شدہ باید کہ مشار الیہ در خدمت چاپلوسی و نا راست گفتن از چشم پوشی و تنگی کردن از بیہوشی حاضر بودہ مقید و سرگرم باشند اگر ازین سیہ کاری و نا کاری احیاناً درین باب ہا تغافل نماید و یا بجای بی اطلاع برود از عہدہ آن بمتصدیان نابینا و سیاہ سینہ تمام مکر و حیلہ خود را خاص کردہ جواب گویم بنا بران اینچند کلمہ بطریق حاضر ضامنی برای مصلحت نوشتہ دادہ شد کہ ثانی الحال سند باشد و وقت طلب جای گریزگاہ باشد تحریر فی التاریخ غرہ ماہ شرارت من سنہ سار بہی سبولہ گواہ شد بد نیت ولد بدخواہ گواہ شد بدخو ولد بدکردار گواہ شد ظالم ولد بی انصاف گواہ شد شیطان ولد حرامزادہ گواہ شد احمق ولد بی وقوف گواہ شد بی ہنر ولد نامعقول گواہ شد ہیچ پوچ ولد نیست نابود

شرح نسبت دختر مرزا ذوالفقار بیگ کوتوال اکبرآبادے

ذکریست در بیان انکہ دختر مرزا ذوالفقار بیگ بد منی دو غمازہ بانو نام مدخولہ خاص و عام معقولہ بدم و تمام مقبولہ خواجہ و غلام معمولہ ازدہام مشغولہ جمہور الانام نطفہ احتلام ریم الارحام بنت الحرام لعنت اللہ علیہا و علی آلہا بر دوام بلکہ الی یوم القیام بالغہ و حاملہ و کاہلہ و عاجلہ و بازلہ و جازلہ و جادلہ و قابلہ و عاملہ و ظالمہ و طامعہ و لامعہ و جامعہ و قامعہ و قائمہ و نائمہ و لائمہ و خائمہ و خاصمہ و عاشقہ و فاسقہ و حامقہ

وناسقه وباسقه وشایقه ولایقه وفایقه وناطقه وطالقه وغاچقه وبارقه وحارقه وحارضه وکاذبه وجاذبه
وحاسبه وکاسبه وشاربه وجاربه وغاربه وغاصبه وخالیه وطالیه وجالیه ولاغیه وناقصه وجائینه وکاهنه و
داهنه وملاعینه وزاهره وطاهره وقاهره وباهره وساهره وشاهره وشاعره وساحره وزاجره وفاجره و
ناظره وحاضره وفانیه وراغبه وزانیه وشاهده وجاهده وفاسده وکاسده وقاصده وحاسده وخاوره و
کاشفه وفاحشه وکاحشه وگائیده شده چون کار خیر اوست بنابران اینچند لنده پراگنده بنام هیچه وجیم بچه طوطی بچه
پاسیچه سوبچه عربچه طفربچه چغربچه لفربچه کربچه گندهیچه مسکیچه صافیچه قالیچه طاقچه دریچه باغیچه سفربچه نازبچه بربچه
کلیچه باهیچه پنگلیچه اوکرده شد وخربچه وموش بچه وعربچه ولفربچه وحمربچه وگربچه وسگیچه ومازبچه وقالیچه وطاقچه
وباغچه سفربچه وگل بچه وماهی بچه گرد کرده شد هر بنده خدا که عیار لنڈ وگنڈ خایه داشته باشد باید که بقدر شهوت
خود فراخور امساک امداد نماید تابل پرچل بنابر او بهم ساخته بالشکر شیاطین گهه جوڑ کرده داده شود از خوب
کون ممسکان تنگ گیر سخیان دراز باد بحرمت الگوز والپاد رقعه اسم نویسی **نسبت نامه جلال الدین**
خان نوشته اند خان حیوان شاه سلمه الشیطان سلامت دختر چهبی خانم چناخه شادمانی وناخه باره
بانی گوهر پاک جوهر ناپاک اتهون کاٹهه اصیل وجوہی تمثیل وارد باؤ بالا سیزده ساله عمر تیر باجهب شیرین لب شکر خنده
بورن خنده مرگ لوچن دل لوچن ساجده وپارساست نسبت پذیرفتن موقع ومبارک برجاست **رقعه**
راسخ البیت نائب المیت اہل الکہوٹ والسیریٹ سلامت بعد تمنای دیکهادیکهی مشهود ضمیر خلت تصویر
انکه رقعه گرامی نمیقه عظامی درباب ان حقایق حسب ونسب صورت وسیرت ذات والاصفات دختر مرزا کائنات
مرسل داشته بودند بوصول آن معزز گردید از اغره وقرب جوار اڑوسی پڑوسی کونجڑا دهوسی مفصل بوجه احسن
منقح وتحقیق شده باشد اگرچه غینی گردغینی قد کی تهونی باده گو زشت رو تند خو التلی ناگڑ بلی رنگ نیلا رخت
ڈهیلا جهیچه کیلا بهادتی مرکساوتی پهنی کرسی دلکی گری صورت کی بهری جبین تنگ ابرو عجی اینچ پیچی لب بسته
جو بحیان پیچ پیچ قابل تهلم تهال ولائق تهلم تهال سزاوار اتصال اصلا نگفته دلاله ومحتاله قریب بتا نخواهد گذشت
پرستارزادی نهایت اودمادی است ۵ گر ضرورت بود روا باشد هو بضرورت چنین خطا باشد **مشرح**
نکاح نامه گوید استغفر الله استغفر الله نه در شریعت نه در طریقت نه معرفت نه حقیقت بدین چهار قواعد

شوہر زندہ دارد یکی انکہ بدین رسوائی و روسیاہی و فضیحتی درین مجلس حاضر آمدند از جہت بی بی ہن پہاڑ خاتون
بنت سلیتہ و پلیتہ خانم بمقابلہ دہ دینار چرمینہ و یک ادہوری یا بازدہ زر سرخ سینہ و شمینہ چنانچہ شیطان و
شیاطین ہمگان شاہد آمدند و مسخر شدند پری و پری زادگان تحسین نمودند و خری و خر ہمگان حاضر آمدند از جہت عصمت
خراب بی بی مذکورہ بزنی خواستی و قبول کردی نوشتہ گو بد کبر من دانند یاران گفتند این گوگرون کون او نہہ گٹن
کی دست بوسی کرتون پڑہو فاتحہ خیر **درود** **اللہم** پکپک و جہک جہک این باد اما درین چار شرط از شریعت خارج
گوش کن یکی انکہ ہر داہ و غلام کہ داشتی باشی داہ را بجای دختر شمارد و غلام را بجق بی بی بگذارد **دوم انکہ** اگر
خو و ہمسایہ یا سبزی فروش مدخانہ تو در آید بگذارد کہ بی بی ازین شیوہ عار ندارد **سوم انکہ** اگر بی بی را بزنی چنان
بزنی کہ طاقت جنبیدن بر چار پائی نماند و خون ظاہر نشود کہ بر تو حرام است **چہارم شرط** انکہ اگر نیت سفر
داری اول فکر و سامان بی بی بکن کہ بی بی جفت نخواہد ماند **شرح صیغہ نکاح** گوید السائین سائین
والفائین فائین عن النار والبار شکرا نا تانک گر عقد پڑہوا او وہار المال فی البہلیل والبیل کل ابن والتیل تو
را پرسیدند نام تو چیست گفت چورن و چنن پسارن دکنن گست والکانز و انکس بہارن و اسم مسماۃ بی بی خرا
خاتون بنت حلوا خاتون چنچلی منچلی ہڑ ہائی کہیت کہائی و م اٹھائی حرامزادی کی بیٹی جو دکی چائی بی نکاح زادے
کی گہرائی دو نوا یسمین ایسی بلین جیسی بہن اور بہائی آمدند دو گواہ **یکی** سگ بیدم **دیگری** خر بی دم مہر بستم
پانصد کنکری و پانصد ٹہیکری و پانصد کوزہ داغ سوز چنانچہ شیطان و شیاطین ہمگان گواہ اند قبول تعیین
مہر است فرمودہ اند **درود خر** اللہم تیرن العتل و المتل فہو ہو روک الذین کفروو مرغک الذین سفروا از
وارد نیا بدار شکم **شرط زن انکہ** پانچ دن میری و پانچ دن تیری و پانچ دن لی پہرین گہبڑی گہبڑ
اور پندرہ دن یاروں کی ڈیبڑی اٹہہ مرغی کی دست بوسی آئون گفت غافلی نابالغی گفت اری بال
و پر بہت پہنا کی کواری کی پاس جا جگمگو کرون کون بہت خوار ہوگا توان بر چہار شرط بستم **اول انکہ**
ہر جوانی کہ در خانہ تو در آید مزاحم نشوی **دوم** ہر مہمی کہ ترا پیش آید بی بی را بی جفت نخواہی گذاشت **سوم**
تو دو نہ ٹلہ حریفانہ و ملنگانہ ہر لحظہ و ہر لمحہ ادا نمائی **چہارم** اگر باشبہ چار پائی و گرنہ چٹائی ہین و ہر نگاہ
میر جعفر کا لنگا ایسا جیسی دودہ بر کی بلائی **التماس** ملح خیر خواہ حقیقی جعفر زٹلی کا ہی مرد کا ہی للی

بجناب فیض مآب قاضی حیدر میرسانند که زنهای سپاهی چند گستاخ برهنه ساخ کس فراخ بالای کلخ بمبلغ زر در خانه نگاهداشته بود بنده بطرف کابل روانه شد هر روز نان بخانه بنده آمدند بند کور ابر داشته زر نر و بر یاران گویندگان خود تصرف نمودند و شوهر چنڈال سپاهی چند دعوی زر بر بنده نهاده و تهم ساخت بنوار شیوه یار پرستی و کس نیستی زنهای خود بحر لهذا شرح از قلتبانی وضع و لونی اینها درین بحر طویل بیان نموده هست **بحر طویل در هجو سپاهانند دیوان نواب ذوالفقار خان جوکی نویس سرکار که گاهی با میر جعفر متواضع نمی شد** هر دو زنهای سپاهانند چه مکاره و بدکاره و عیاره و دو هکر باز منک و طناز لنک چال چپل چنچل اچپل و کپٹ نال چھنال اند و چیچال و خواهان سپاه او روز و شب کس بده و کیر طلب بهر غپاغپ و شپاشپ همه مست او هر سوت بهر جتن و بهر بهوت کپٹ جوٹ و گاید د هاروت و ماروت خریدار غپاغپ و دبا فرج لپالپ و طلبگار اینڈل سنگ نگاه دارد و صد و هنگ غیبک لن سیه هنڈتلی جهید بغار او ند چنڈال سپاهانند بهروته خوار انند و بیاران چه غنیه رسانند همین هر دو بدکر کمین گاه چو دگر بتماشا گهی لگر بغرض نشانند و بهر ٹله ڈوبیاتند که او رزند هیچ کدارا سخیر بهروا سپاهانند ازین جهند ازین بهنگه رنهار دگران راز نقدی بخورانند که این مرد که خود حق جمع جمع نموده گلوی شان ببرید بزن خویش بسپرد که چه داند که خورانند کسانیکه بگایند بهر صبح و مساء او بهرو ابی غیرت و نادان که نهان نمایان غلط وان یکسان که نمودند ازین قصه خبردار که خوار نمودند که تهمت زر بر بسیر و مردم دیگر عجب انصاف خدارا شرح بعضی

اسمهای که بروز عید خلعت از سرکار مرحمت شود مرزا موصل کیر دو نیم لشم خایه رای ڈیپو داس پنج گهسه ترنگا **بی بی زینت خاتون** دو کته بیمار حیض بهتر جیولور الجرخی نیم توله استخوان مرزا اندهلا **هٹ بیک** هفت مله سمرقندی **باندی بلغوری** یک سپاره زیر جنگی و دو نیم دهگه متهرا باشی **لاله بجلنڈ سنگ** یکنیم صبوره گجراتی خولجه غیبک چند دو نخم خصتین **رای کپور داس** دو نیم کپوره بکره بهاری بهیه چوتڑ بهاڑ دوازده گور داغ سوز دال ناس **شیخ الت** دو سیر شاهی اب یعنی **بی بی سکرچوت** دو آثار خون حیض بیجابل **منڈل** نیم گرسایه منک چال ناظر صفاصفا دو عدد خایه بیدانه

چرغینه بیک دو مبل چربینه بی بی نفس ٹٹکا بک صبوه جینی بی بی گس تر یک و نیم بوہلی گسیں
جوت سکر نسخه چورسان امساک و ہاضمه طعام الوکا پٹا مچہر کی جہانٹ نٹنی کی کالیج لقالون
کی بات اسانند کی چربرانی خوجی کی ہنہہ بہوسری کی جہال لکہی جنگلی کی جھنبوئی کا پوتا دو سیر دودہ ہرنی
کا دہاین کی دہمک اونٹ کی پہریری جنتی کا انول نال کواریکا چہید ساری سپار کا پہول لعنت کپور کی چربے
عقل کی سینه کا تخم اور بال زادی کی بل کی چل گہروالی کی اوہی اور زمانه کا نخرا گانڈو کی سسکی ہاتہی کا
پانجوان پانو جگجگو ودرکی چربی لکہی کا بہیجا کہٹمل کا کلیجه جونک کا انڈا بسو کا لنڈ انگاریکی چون چون اور ہگن
ہتی کی گوز دماغ سوز کا نمک سیاه جمال گوٹی کا عرق دہنا تکی چہنال کی جہنگی بندر کی گہرکی چڑیا کی جفتی
سفرلات کی بیج برسات کی کیچ دریا کا آتار اور چڑہاو اور توڑاو اور مروڑ بالک کے جہیجہی بو پرکہه کی لبندی برانے
جوتی کی ایڑی گہوس سڑی کا تلا ترکیب آن سبہون کو ملا کر کہرل کر کر ساتوین دن سات گولی بنا کر
ننگی منہه اور نہار ہاون باسی ہاودون سی کہای سرد کہتا ہو تو سر زہی گرم کہتی ہو تو کمر زہی جوروٹی
کہای تو پیٹ مین پہسی دال خشکه کہای تو پتلا ہگی اس سی کچہه اودت ہوا اور کفایت ہو تو شاباش
کہی اور رحمت کہی اور نہین تو حکیم کی گانڑ مین تہوکی دربار شرارت سنه ساڑہی سوله یوم
الاکیماه ادرک ظل شیطانی ہر دو ایوان موقوف فرمودند یوم العمارت ماه یک گز و پنج تسو روز برآمده
ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند گہس پہس را ہرکاره معروض نمود که قاضی مظیر اراده بیت الله دارد
فرمودند مثله سنڑ چوہی کہا کی بلی حج کو چلی یوم الاسر ماه یک کوکری دو تولی روز برآمده ادرک ظل
شیطانی دیوان فرمودند که مرزا ابغار اتہن بہیسار خانون دختر خود را بمرزا اغب چپ عقد بسته داد فرمودند که
مثله تیتر کی منہه بہچمین یوم البصر ماه یکتوله و پنجماشه روز برآمده ادرک ظل شیطانی غسل کرده بار عام
فرمودند بعرض رسید که مرزا اگر و بیج را بسوز نقاہت و ضعف بدن باقیست وزن او بجماع و صحبت متصدیعه
میکوه فرموذند که مثله کتا مری گانڑ کی ہیر بہیان مانگی تسکار یوم البانس ماه پنج کہانی و ہفت لاہی
روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند بعرض رسید که ذوالفقار خان اگرچه بپادشاہزاده والاگہر محمد
کام بخش عناد دارد لیکن بر بام حضرت باجان ڈہال خدمت ہست فرمودند که مثله کانڑ سی دوستی بو بہچہ سی بیر یوم

الکهیت ماه یک بیگهه و شش بسوه روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند از واقع دار الملکی بعرض رسید که فوجدار خاص بهکی خان بکمال موقوفی رونق پرگنه بهوسری راجوبٹ وده بٹ ساخته همه عمارات جرکن گاه انجارا از بیخ و بن برانداخته و یران ساخته است فرمودند که **مثله** اناریکی اگی بل کی خواری **یوم البهاع، ماه** یک نخره و پنج سکے روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند بی بی کس بسیار بابو بعرض رسانید که عاجزه وارم چپاخه شادمانی و نیاخه کامرانی هر چند فکر گردم بخت او گشاده نمیشود فرمودند یک الت فیل بر نافش بندند تا بخت او گشاده شود **یوم الپاد ماه** یک نهکی و پنج پهکے روز برآمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند بی بی فرج المسیخ عرض نمود که این بیوه را حمل میماند یک حرز از دست مبارک نوشته مرحمت فرمایند فرمودند که این افسون را بر فرج خود دم نماد مواضبط کن تا حمل فرو گیرد و افسون لیمه اینست **افسون** غیب غب الوده من الحر چون غنچ غنچه الکس من استر خون هل من مزید **یوم الکیر ماه** یک سو و شش جومه روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند از التماس چرمست خاتون بعرض رسید که ازین پیر داه خدمت عجعجا خانه حالا سر براه نمیشود فرمودند **مثله** ناچ نجانی انگن ٹیڑها **یوم الفرج ماه** هفت نه و پنج دهکه روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند بعرض رسید انگیا کهل کهسکون بانو عاجزه دار و چپاخه شادمانی و ٹپاخه باره بانی چون بی نظیر قابل طوی شده امیدوار کیتان نسبت دارد فرمودند که **مثله** اپی میان مانگتی باهر کهری درویش **یوم المرگ ماه** یک هچکی و دو بهسکی روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانعام فرمودند بی بی فرج الملیح التماس نمود که باوجود اینقدر وابستگان شوهر این بیوه خانمان گذاشته در گورستان سکونت نموده فرمودند **مثله** گهر چهوڑ شهر اقایم **یوم الغلته ماه** یک سُر و پنج موسه روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند ناظر چوتڑ بهار عرض نمود که بادشاهزاده محمد کام بخش یک نیمه آستین از توشکخانه حضرت طلبیده شقه امیدوار حکم است فرمودند که **مثله** گهر میں نهیں تا گا البیلا مانگی باگا **یوم الاناج ماه** پنج جو و شش پنج روز برآمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند ناظر صفاصفا التماس نمود که بابی آخ تهو نبت گهس پهچر خاتون با شوهر خود موافقت کمال داشت بعد از مردنش مستعد سفر خانه خداست فرمودند که **مثله** تریا چلتر جانی نهین کوی خصم مار کی ستی هوی **یوم الجهاز ماه** یک بلی و پنج بالس روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند شیطان قلی

ولد اورن قلی التماس نمود که در حویلی سرگردان بیگ سوداگر ڈاکه افتاده هر قدر نقد و جنس بود همه را دزدان
بردند فرمودند که مثله پانی کا مال پراپت جای ہو ڈنڈ بری باچور لیجای یوم الجهیره ۱ ماه یک پوله و دو سرکی
روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند کیرپسند خان ولد خانه موافق خان التماس نمود که اموال
خان جهان بهادر ضبط شده لیکن آنچه گمان بود بر نیامده فرمودند که مثله اگ لگنتی جهونپڑا جو نکسی سولا به یوم
الکهرانی ۱۲ ماه هفت ساکه و شش تنگه روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند نفس پرور خان
عرض نمود که اینقدر امرایان دولت حضرت میخورند و کار موافق مزاج نمیکنند فرمودند که مثله گدهون کهایا کهیت
پاپ پن یوم اللییک ۱۳ ماه یک جهب و شش گهڑی روز برآمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند حافظ کا هراو
جیله عرض نمود که اگر حکم شود من برابر پهلوی حضرت نشسته باشم فرمودند مثله کوزهی زرد که کله کیرم کبود شد کوزهی
دیگر زن که شود خانه هم سیاه یوم السنگریزه ۱۸ ماه یک پهکری و پنج گنکری روز آمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید
که وزیر خان و خدابر سرهند از خوشنودی متصدیان حضور معزول میشود فرمودند که مثله دا تا کی ماؤ پهاڑ پر جرهی هی یوم الاثاری ۱۹ ماه
پنج گهیریل و هفت پهر روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند و بعرض رسید که محمد یار خان داروغه صوبه بر فروغی نظر میکند و مردها دیانت
دارست فرمودند که مارا منهه طباق کا اگی و بهرانه کهای یوم الجوزنت ۲۰ ماه هفت گهنته و شهت تنگه ۷۷۷
برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که اعظم شاه از گجرات سفارش شخصی نوشته بود
منظور نشد و بوزنبه بیک چیلکه براهر که میگوید منظور میشود فرمودند که مثله دور کا سگا حضور کتا برابری
یوم التعل ۲۱ ماه یک ماشه و پنج توله روز برآمده ادرک ظل شیطانی خاص و عام فرمودند بعرض رسید که میر
جعفر مصنف زتل نامه بیکار نشسته بتالیف و تصانیف حرف لایعنی و الفاظ با معنی مشغول میباشد
و اوراد و قایع و با امسال بدایع جمع میسازد فرمودند که مثله نهالا بنیان میلهر تولی یوم الکبیر ۲۲ ماه
یک ثنه و پنج تینه روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند بعرض رسید که در عهد حضرت اعلی
کس کمیاب بود و الت بسیار حالا در عهد حضرت الت یا بسیار کم و کس بسیار است فرمودند که مثله قلت
اللوڑ او کثرت الچوت آثار قیامت است یوم الجهیر ۲۳ ماه یک سرکی و پنج جهاونی روز برآمده ادرک ظل
شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که عزالله یار خان برادر بهند یار خان از کون دادن باز نمی آید فرمودند

که مثله خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست یوم السکه ۲۸ ماه هفت و بیبه هشت
کوڑی روز بر آمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند بعرض رسید که میر جعفر زٹلی از خا حجام قرض
گرفته بودم در ادای آن اهمال یافته حالا هرچه حجام مذکور میگوید میر مرقوم بجان منت داشته قبول میکند و می شنود
فرمودند که مثله کنوڈی بلی جو پہونسی کان کتائی یوم التول ۲۵ ماه چهار دانگ و پنج تانک روز بر آمده ادرک
ظل شیطانی هردو دربار فرمودند گوز فلی ولد گوبرقلی عرض نمود که باهی آه اوهی رگ گوز بند شده بقضای الهی
ناگاه فوت شد فرمودند که مثله خس کم و جهان پاک یوم الکره ۲۴ ماه یک لشت و هفت انگشت روز بر آمده
ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند عصمت خراب بنت بی بی جرجاجوت عرض نمود وقتی که من
حسن و جمال خوبی کیر سنبهال داشتم مرزا غارت غول بیگ پاک بل از من جدا نمی شد حالا جرک جوت شده
ام دور تر از من میشد و گاهی جماع نمیکند فرمودند که مثله اتا نہرا اور بوجہا سٹکا یوم الکاہل ۲۷ ماه
یک گهڑی و پنج بسو روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بوزینه بیگ ولد لنگور بیگ عرض نمود
که در تکب تقصیرات جو ما جائی کسی دیگر بود ما حق از گفته مرزا الجو بیگ مستوجب عتاب بادشاه عالم شدم زهی انصاف
فرمودند که مثله هویلی کی بلا بندر کی سر یوم النقره ماه حرارت شنبه ساڑهی سوپله عصیلی دو توله و پنجماشه روز بر آمده ادرک
ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند بعرض رسید که عصمت خراب حلوا خاتون بنت بهار خاتون حاجتی داشت
در دل خود مقرر کرده بود اگر این حاجتم بر آید مسکینا نرا حلوای تر بشکم بخورانم چون حاجتش بر آید نمدی بهوسڑے
را حلوا شکم سیر بخورانید فرمودند که مثله دهوبن بیٹا جن بهری گندی بچهری کهای یوم الهوش ۱ ماه ایک جمهای
و پنج انگڑای روز بر آمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند بل بسمند بانو عرض نمود که مرزا خندق بیگ همشیره
زاده سر راه از ولایت امیدوار نوکری آمده است اما از تعناتی احتراز میکند فرمودند که مثله نوکری اور خاله جی
کا گهر یوم البهو نخشته ماه یک بهو بجهری و دو نوته روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند مرزا غوق
جو پنج دراز ریش عرض نمود که معامله بنده ابتر شده است و مقدمه جز حضرت روز بروز ابتر است فرمودند که مثله
آگی دوڑ پیچهی چوڑ یوم الیشاخه ۲۵ ماه یک ٹوٹنه و پنج شاخه روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند سو بہا
ناتهه هرکاره عرض نمود که دای چنڈال عرض میدارد که حضرت سلامت خدمت احتلام خانه از این بیرداه برا

نمی شود امیدوار رخصت هست فرمودند که مثل اودهن هار هو بلینڈی سانپ دکهای یوم البائس ۴ ماه
چهار تسو و پنج گز روز برآمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند تر پهله بیگ ولد الوله بیگ ابن مرزا بری تهر
عرض نمود که مادر فتح الله خان از یک فوت شد فرمودند که مثل تلف المال خلف العمر یوم الیاد ۵ ماه یک ٹهکے
و پنج پهکے روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که مرزا اٹک الیچو بطرف اهو بندوق سر میداد
قضا کارش بقاضی نظیر رسید فرمودند که مثل ناحق جوٹ جولاها کهای گرگا جهوٹ تماشا جای یوم الجوت
۶ ماه یک کیر و دو خصیه روز برآمده ادرک ظل شیطانی هردو دربار فرمودند بعرض رسید که اندهاوند خان عرض
نمودند که کون پرست خان را کوتوالی شاهجهان آبادی زیبد فرمودند که مثل خارشتی کتا اور مخمل کی جهول یوم
الخصیه ۷ ماه سه پشم و چهار جهانٹ روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند الت پرست خان عرض نمود
که پلنگ پوش خان از مرتبه سفلی بدرجه اعلی رسید آخر بکار نیاید فرمودند که مثل پرستار زاده نیاید بکار اگرچه بود
زاده شهریار یوم الکوته ۸ ماه یک جهیر و دو پوله روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند روزن چند ولد
چهیدی پرشاد هرکاره عرض نمود که ڈبر داد خان هرکاره راز کام شده بود افشای زمانه کلهم اجمعین بمعذرت
و عیادت رفتند و شیخ چلی که مرد همسایه اوست پرسش هر کسی بغرایش نرفت فرمودند که مثل دهنوتی کے
کانٹا چبها دوڑی لوگ هزار نروهن گری پهار سی کوئی نه پوچهی بات یوم الکشتی ۹ ماه یک نکی و دو دوکی روز
برآمده حضرت ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند حق پرست پیرزاده عرض نمود که با وجود اینقدر سعی و تردد کثرت
افواج شاهنشاهی هنوز کار حضرت صورت پذیر نیست فرمودند مثل سو غلام گهر سونا یوم الدال ۱۰ ماه
دو ماش و یک مونگ روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوانخاص فرمودند مرزا الفته بیگ بانکا بیر و مادر و پدر
از او عرض کرده سابق پنجه و پیه یومیه می یافت الحال که باجهو نبیری خانم نبت دهوبکل فوج نسبت نموده ان علوفه
کفایت نمیکند امیدوار اضافت هست فرمودند که مثل گهر مین آوی جوئی گاڑ پهاڑ دروازه هوئی یوم
الجوت ۱۱ ماه یک ٹنه و دو ٹبه روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بی کس خوار عرض نمود
که حضرت در تسخیر ملک دکن چنان مشغول اند که از خرابی ملک هند هیچ خبر ندارد فرمودند که مثل اوکهلی مین سر دیا
تو دهمکون سی کیا ڈرنا یوم البحره ۱۲ ماه یک حصه و شش سسکی روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند

بعرض رسید که نعمت خان بکاول در غسلخانه آمده میخواهد که خویش خود را همراه آورده گوشش بزند فرمودند که مثله اول خویش بعده درویش یوم الکبت ۱۳ ماه یک کهانسی و پنج هانسی روز برآمده اورک ظل شیطانی باعام فرمودند بعرض رسید که لاله چهندر ناتهه باکمال دیانت خدمت دیوانی نواب امیرالامرا سربراه میکرد حالا با متصدیان حضور بر زده او مطالبه برآورند فرمودند که مثله ننگی نهائی سو کیا نچوری یوم الکسر ۱۴ ماه یک هیکه و پنج تهیکه روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند التماس سپاهیان مقهور بنظر اشرف بدین عبارت گذشت نظم شنوای شاه عالمگیر انی عبد ک دهنگ رکهو تم مهر هما پر که هو تم حیتر پت بیشک همن هین فیل منگلو سی نه تو همنا ستی تکر همن هین موتگر بی حق کی انال اب مست کرو جهک جهک فرمودند در جواب این ابیات این نظم باید نوشت نظم الا یا ایها الیون یوم الظلم و هو کرم هالک فانی کهاو و الکهت شهنشه ملک الهالک اخافو والخدر و منی که هم هین تو هنک والدهو گر گهی لگ گهی جهک گهی مجذوب که سالک یوم الهانذی ۱۵ ماه یک چینی و پنج ڈنکهی روز برآمده اورک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند بعرض رسید که میر جعفر برج عبدالله خان از یک گفته بود خان مذکور فی الفور کون خود را صله میر مرقوم داد فرمودند که مثله ترت دان مهاپن یوم الزرعت ۱۶ ماه هفت گندم و هشت جو روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت فرمودند بهیه بدین سنگ التماس نمود که دیهات مفسدان متصل اکبرآباد بسیار است ازینجهت بر شهر دزد اکه می آید فرمودند مثله ندی کنارے روکهرا جب تب هوی بناس یوم الکوس ۱۷ ماه یک جریب و پنج تسو روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بعرض رسید که عباد الله خان قلعه دار اکبرآباد طلب یومیه داران و وظیفه خواران بعد از هرج مرج بسیار میدهد فرمودند که مثله دوم پیاده پوستی یه تینون بی ایمان یوم الناب ۱۸ ماه یک هاتهه و پنج انگل روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بهیه گوبر چند ولد میگنی داس وکیل هنساسر خان ابن زرلبنڈ خان التماس نمود که مرزا اینه هن جنگلی زن شخصی را بروز در تصرف خود آورده هست فرمودند که مثله تجهی پرای کیا پڑی تو اپنی اور نبیڑ یوم البقره ۱۹ ماه پنج توله و شش ماشه روز برآمده اورک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند مرزا گوز قلی ولد هگن پهراک داروغه احتلام خانه عرض نمود که حضرت سلامت خدمت امانت موضع چو باچاتی بنام بنده مقرر فرمایند که مثله کنتهه نه پوچهی بات رنڈی وهن سهاگن

نانون یوم الجوعه ۲۰ ماه هفت جنگی و هشت بنگی روز برآمده ادرک ظل شیطانی خاص عام فرمودند خان بهادر
خان عرضنمود که حضرت سلامت امروز طرفه قدرت الهی مشاهده شد که وقت حاضر تربوزی بمیان آمد چون بکارد دوبرکاله
کردم عراقی سواری از میان بدرجست و اسپ جهانیده از ته نظر غائب شد و تخم تربوز همه بریان بودند چکاول را گفتم که اینها
را مقشر کن چون مقشر کرد از هر دانه تخم مرغ پدید آمد و از هر بیضه صدای مردنگ پیدا شد که خفتگان عدم را بیدار کرد
این پیر غلام را حیرت رو نمود گفتم که اینها را واکن چون وا کرد بجز الت فیل و گرگ پدید نیامد فرمودند که مثله لعنت الله
علی الکاذبین یوم الاخیهی ۲۱ ماه یک خمیازه و پنج انگرای روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند عرض
داشت خان بهادر بنظر اقدس گذشت خلاصهٔ مضمون آنکه جهان پناه سلامت از مقدم خیر این پیر غلام در
بلدهٔ لاهور بجز روباه و شغال و کژدم و مار اصلاً مطلقاً اثر و نشان انسان نمانده و نرخ غله بقیمت جواهر زواهر
برابر شده و آب نیز بهمین دستور و باغ و بوستان نزهت افزای اطراف و جوانب را سوخته صد گروهی بلکه دو صد
گروهی آبادانی طرق و سبل را از چپ و راست صفاً صفا و دگا دگا نموده میانهٔ شهر را نمونه دشت کربلا ساخته و خشت
خشت قلعه را بر آورده بهوا رسانده و رعایا و برایا را برآورده از جرعهٔ بادهٔ ارادت خود سرمست و مخمور ساخته
و جمیع حرکات و سکنات و تحیات و زاکیات بلدهٔ مذکور را تحت الثری گرفته با وجود اینقدر سعی و تردد بر این پیر
غلام لطف حضرت معطل است فرمودند که مثله تهکی وارهی هتی منه یوم الاهتی ۲۲ ماه هفت بالشت و
هشت انگشت روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان فرمودند از التماس مرزا بجوڑ بیگ گرز بردار خبر رسید
که قاضی نظیر را نوشت مقبرهٔ شیخ چلی مقرر شده فرمودند که مثله خلعت پایجامه بر سرش نهند یوم
النحره ۲۳ ماه یک چنگی و شش بسکے روز بر آمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند مس بهیه
رای هرکاره عرض نمود که راجه بیر بتال دولهٔ حمیر کهه رانی خود را بنظر مبارک حضرت فرستاده احتمال که امروز فردا برسد
فرمودند که مثله بهوک گئی بهوجن ملی اور جاڑا گئی قبای جوبن گئی تریا ملی بهه تینون دیو بهای یوم
الجهینک ۲۴ ماه یک ناس و شش هولاس روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند از التماس مرزا
کهنگر قلی ولد نوسادر بیگ ابن کهوبل بیگ بعرض رسید که مرزا هوکر قلی ولد بیبل قلی داماد مرزا گرپراین دهونکل
سنده بقضاء الهی فوت شد فرمودند که مثله بشم از خانه زندان یوم الرهین ۲۵ ماه پنج بسوه و شش

بیگهه روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت فرمودند توندل خان ولد موتل خان داماد اقا تهل تهل بعرض
رسانید که مرزا تهر تهر بیگ بدعت میکند هر چند بامر شرعی تاکید و تهدید منع موده باز نمی آید فرمودند که مثله
بهاری تهر چوم چهوڑا یوم الگوز ۴م ماه یک هیسکی و پنج تهسکی روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند
از التماس بهیه الت رام دیوان عارت غول خان ولد فضل پڑ خان بعرض رسید که خان مذکور در ایام افلاس هیچ
سائل را محروم نمیکرد اشت حالا که متمول و مالدار شده ممسک و تنگدل گردیده فرمودند که مثله جون جون مرغی موٹی
هوی دم سکڑتی جای یوم الکهاٹ ۲۷م ماه پنج کهمل و شش جهینگر روز برآمده اورک ظل شیطانی دیوان عام
فرمودند بعرض رسید که برادر امیر الامرا ناظم صوبه اکبرآباد بصارت کم دارد و نابینا شده است فرمودند که مثله جب
لون دیکهون اپنی نین تب لون پتیجون کرکی بین یوم اللای ۲۸م ماه یک لکی و چهار دکی روز برآمده اورک
ظل شیطانی عدالت فرمودند که میر جعفر زٹلی مدح امیر الامرا گفته بود هزار روپیه صله مدح یافته فرمودند که مثله
اونٹ کی منهه کو زیرا یوم التول ۲۹م ماه یک ٹہری و دو سیر روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت
فرمودند سرکا بیگم عرض نمود که هر گاه حضرت باین پرواه تصدق عنایت میفرمایند بای او بی آه بانو حسد می برد
و بخل میکند فرمودند که مثله داتا دی بهنڈاری کا پیٹ پهاٹی یوم الغره آغاز ماه نحوست سنه مذکور
یکسال و دو ماه روز برآمده اورک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند بعرض رسید که پهکن جهان قراول بین او خط نوشته
فرستاده بود مضمونش اینست **ابیات** بیا ای بال بیاسی دهنک سیکر بڑا سکهه هو جو توئی سینگ تیری
اکیلی راتدن جو دواون تجهه بن کسطرح سی تا پهل اکیک جهن ہو سهاگن هو گئی هون باپ رنڈیا ہو اله آبادی تیری
لی تا ہنڈیا ہو بیا الحال ای پهکن ابهی ری ہو و گرنه پهاٹ جاگی چوت میری ہو فرمودند که مثله ماراچه ازین قصه
که گاو آمد و خر رفت یوم اللنڈ ۲م ماه پنج خصیه و دو کیر روز برآمده اورک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید
که پهکن قراول در جواب خط زن خود این ابیات نوشته فرستاده است **ابیات** شنو ای رنڈی نگوڑی لنڈ باز
مین دتار تو هستم بی نیاز ہو انگه اوچهل هر چه خواهی آن بکن ہو دهنگ هو گر بهو سهری ارزان بکن ہو مین نه دیکها مهر تیری
پوت برهوای جهنلیا تهوک تیری چوت پر ہو زود می آیم تبوای کس او هیڑ ہو بل مین تیری خشک موسل دون گهبنا
فرمودند که مثله سرای لنڈ باز همین است یوم الموت ۳م ماه یک سانس و چهار هچکی روز برآمده اورک ظل شیطانی

بارعام فرمودند بعرض رسید که در لشکر پادشاهی وبا بسیار است فرمودند که بعد از اعلام این دعا اگر هفت بار خوانده بر آلت خود ها دم کنند هیچ اثر وبا نخواهد ماند دعا اینست دعای گانڈویه یا ایها الچوت انا دهنگرک الدهنگ والمسند فی الغجک و ایم القرار هذا و ندنت و لنڈاو تحتک الغار کالیم الیبس جهنم محرق غریق لکنی دارة الخصیتین نوشه وهم اسود اللون الهنڈ او لو کان غجیک الغاج فیها خذ لنڈما یا لنڈ یا لنڈ کل بورها کالانڈما علیک تسوق غالب والی البهاخ الهنده والکیر فانظر الی وجه الدنیا یشبهم المنار والجهنڈ الیوم الدست ۴ ماه آمله و دو جال گوه روز بر آمده ادرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند تر بهله بیگ عرض نمود که پادشاهزاده محمد کام بخش از دست ذو الفقار خان حیله جنگی خفت کشید فرمودند که مثله ڈو با بنس کبیر کا جو جامی بوت کمال یوم آدهون ۵ ماه یکتوله و چهار ماشه روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند گپ چپ رای هرکاره عرضنمود که شیخ روئی تور ولد مفت خور این نمک حرام نمک حضرت میخورد و خیر خواه غنیم لئیم است فرمودند که مثله کها دین پیوین محمود کی اور اندهی دیوین مسعود کی یوم الجلبن ۶ ماه یک اشرفی و پنجرویه روز بر آمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که دولتمندان میر جعفر زٹلی متواتر عنایت و رعایت میکنند تا شکوه نپردازد و هجو نکند فرمودند که مثله دهن سگ بلقمه دوخته به یوم النخره ۷ ماه هفت چومه و هشت سسکے روز بر آمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند کچلچا هست خان بانگا عرضنمود که از مدت مدید قدم مبارک حضرت در ملک دکن روز بروز بیشتر است مبادا سلطان محمود یا کسی از اطرف بر ملک موروثی حضرت بتازد و یا بخیال فاسد بپردازد فرمودند که مثله راجه جهوڑی ناگری جو جاهی سو لی یوم التشکار ۸ ماه یکماشه و دو بجری روز بر آمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند لاله کچلند عرضنمود که حضرت سلامت روز نجند وکیل غرفه خانم همسایه بنده میباشد مادام کونش مینروم حالا حکم والا صادر شد که بها کیر خنید کون او مینرده باشد لهذا التماس میدارد که حق بنده را تلف میکنند در کدام ملت رواست با آنکه حق شفیع من است فرمودند که مثله با نسا بڑی سو دانون ہو راجه کری سو نباون یوم الکاهلی ۹ ماه یک تب و پنج لرزه روز بر آمده ادرک ظل شیطانی هر دو دیوان فرمودند ترلینڈ خان بهادر عرضنمود که جهان پناه سلامت در ملک دکن اینقدر تلاش و تردد تا بکی فرمودند که مثله یا تو بهینسا بهینسون مین یا قصائی کی کهوٹی یوم السن ۱۰ ماه سه رسی و چهار ڈوری روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند وکیل زینت النسا بیگم عرض کرد که حضرت خود بدولت تماشای ملک دکن بسیار

و بدند حالا در هندوستان مراجعت فرمایند فرمودند که مثله ان بنیو نکاهی سیکهه و بیهه بهی دیکهاوه بهی تکهه یوم الف خداکی ۱۱ ماه یکبانس و دو بلی روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بهیه کون برشاد عرضنمود که قاضی نظیر زن او خط نوشته بود بدینمضمون ابیات یا ایها الدهنکیر توی و هنگ والدهکر انی لسیف هجرک مذبوح کالبقر هیهات هیهات تا وقتیکه حسن و جمال داشتم یک لحظه از من جدا نمی شدی و حالا که سوکهه سها کهه زبون جهرک چوت شده ام از من دور تر رفتی و حالم نمی پرسی فرمودند که مثله اتا بنرا بو چاشکا یوم الجمهایکی ۱۲ ماه یک انگرای و دو خمیاره روز بر آمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که قاضی نظیر در جواب خط زن خود این ابیات نوشته فرستاده است نظم لوڑا بشد فکم تمه تسب چاق فی الاک و چون چوت زاغنول چقاچوق و هن کنک چشم در انتظار غیاغب و چرچون و تسوق الی الهباخ جبرعجی الغچک و قلبی بکدگدا هت و الیهم و الجتاخ فی الاشتیاق مچ مچامچ و الغیبک و دان تنگته الوسیع سزاوار ایچ کهینچ و حالا نصیب غر شده لیس فیه شک فرمودند که مثله گوشت خر دندان سگ یوم الاچپلی ۱۳ ماه یک نخره و نیم غمزه روز بر امده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند گهس بهس رای هرکاره عرضنمود که پسر الت پرست خان بس صغیر ست و همه وقت شراب بخورد فرمودند که مثله هر آن امرد که گرد باده گردد اگر رستم بود کون داده گردد یوم النیزه ۱۴ ماه یک بهاله و دو برچهی روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند مرزا نابود بیگ ولد بی نشان خان عرضنمود که دبرداد خان ولد الت پرست خان دعوی تهوری میکند دوم سخاوت میزند با انکه مفعول است فرمودند که مثله کو نیا زا هیچ دانی زعم شمشیر از کجاست اب مردانرا بجای شیر مادر خورده اند یوم الذکره ۱۵ ماه یک خصیه و دو الت روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند جیتی خانم عرضنمود که همشیره زاده این پیرداه امروست از بسکه در دنگل مجردان می نشیند و صغیر ست و بسیار ابتر شده است و از صحبت لونڈی بازان باز نمی آید فرمودند که مثله هران امرد که در دنگل نشیند دیگر کون خود صد کیر بیند یوم الکهیل ۱۶ ماه یک چکبی و دو پهرکی روز بر آمده ادرک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند کپائی خانم عرض نمود که پسر مرزا الت نوش بیگ با مرزا اکرد بیچ بیگ بکون دادن وعده کرده بود آخر وفا کرد فرمودند که مثله سخن مردان جان دارد یوم الجهنت ۱۷ ماه یک بهونک

دو دو چهور روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام فرمودند بی بی بغارا خانم بنت دو عاره خانم عرضنمود که
پسر شیرخواره دارم هر روز گریه میکند یک تعویذ از دست مبارک خود نوشته عنایت فرمایند فرمودند
که این افسون را خوانده برو دم کن ساکت گردد افسون اینست **ابیات** یا ولد الحرام ابک و عمک جهودکر
یا ایها الزیتک و الجدک الیدکرهو ؎ اشرب لبنی لاخیر فی بکابک ؎ آخ تهو آخ تهو فی کاند الابک **یوم المینگنی**
۱۸ ماه یک لینڈی و دوگنڈی روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند مرامینی ولد گهاگس ابن
گوکنی عرضنمود که روزن قلیغان اگرچه از جناب حضرت بیوفای کرده لیکن خراب هم شد فرمودند که **مثله** جیسے
بوئی ویسی لونی **یوم المفلسی** ۱۹ ماه دوجو وسه برنج روز برآمده ادرک ظل شیطانی میدانخاص فرمودند
بعرض رسید که سرگردان بیگ سوداگر با که مایه جمعیت داشت خلق بیرامونش میگردشتند حالا که بگردش فلک درآمده
بمفلس شده است هیچ باو سخن نمیپرسد فرمودند که **مثله** کهاتی پیتی جگ ہی او سرہی نه کوئی **یوم الکسر** ۲۰ ماه
یکتوله و پنجاشه روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که میر جعفر زلی بعلت خرخشه زن با موفق
درخانه نمی ماند فرمودند که **مثله** جس گهر مین سنپت نہین تاسی پهلا بریس **یوم الجلن** ۲۱ ماه یکروپیه و پنج
پیسه روز برآمده ادرک ظل شیطانی عدالت فرمودند بعرض رسید که موسل بیگ پسر موسل گیر در باب اعتراضی
آمده طلب حضور شده بود چون بحضور لامع النور رسید صد اشرفی نذر گزرانید حضرت از سر تقصیرات او درگذشتند
و بخدمت عمده سرفراز فرمودند فرمودند که **مثله** تا با دیکهی جیتنا تکهه دیکهی پیوهار ؎ و فرمود که زند اگر سے
فولاد نہی نرم شود **یوم الکهیت** ۲۲ ماه هفت مر و هشت منمنه روز برآمده ادرک ظل شیطانی بار عام
فرمودند مدن سنگ پر حیله التماس نمود که گناه بسیار کرده ام چه بخوانم که نجات یابم فرمودند که این شعر را بعد از
انفراغ جماع با ماده خر اگر هفت بار بخوانی یقین است که از گناه پاک شوی و آن ورد اینست **متد** انا ۳
الدهی جبو ابن البهاند فی الدهر ؎ و نخواهد بود مثلک بهرو ادنی الشهر ؎ فکیف حالتی یالیتها الکیر ؎ لہذا الغم کلونا ۲
الگاند کاتهر ؎ **یوم الشکاهی** ۲۳ ماه یک تکی و چهار ڈکی روز برآمده ادرک ظل شیطانی دیوان فرمودند
چاپ لای هرکاره عرضنمود که نوکران ثبت انداز خان بسبب اصلاح میفرشتند و کسی بنرخ گاه هم نمی خرد فرمودند
که **مثله** سیپاہی کا مال جہانت کا مال **یوم الکہر** ۲۴ ماه یک صفر و پنج کوڑی روز برآمده ادرک ظل شیطانی

دیوان خاص فرمودند ملا دوپیازه عرضنمود که حضرت بکرم و افضال الهی و اقبال شاهنشاهی صد سال
دیگر سلطنت خواهند کرد فرمودند که مثل چار دنکی چاندنی پهر اندهیرا پاک یوم البرو ۲۵ ماه یک برود و نکهه
روز برآمده اودرک ظل شیطانی بار عام فرمودند مرزا جو اصل قلی ولد گربکهه قلی عرضنمود که کون بخش بس سپرد برداد
خان از کون دادن باز آمده توبه کرده است فرمودند که مثل گانڈو کا کیا اعتبار و باز فرمودند و صدی ذات
سوار و سه صد سوار کم یوم الکون ۲۶ ماه یک پشم دو جهانت روز برآمده اودرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند
نخست انداز خان التماس کرد که حضرت سلامت حالا این غلام را از شعار کون دادن ننگ و عار می آید فرمودند
که مثل میراث پدر خواهی علم پدر آموز یوم الکوهاند ۲۷ ماه یک کہ چهار قدم روز برآمده اودرک ظل شیطانی
هر دو دیوان فرمودند شیخ هچل ولد شیخ کهنکهل عرضنمود که مرزا چیت پکار خان بخشی ازین بیان جوی محتاج
حالا صاحب سیف و القلم و خداوند لوای العلم گردیده است فرمودند که مثل مولا تهه ترائیان جس جا بیٹس تس دن
یوم المنتر ۲۸ ماه یک پهونک و دو چهو روز برآمده اودرک ظل شیطانی عدالت فرمودند کون تنگ وده بیگ عرضنمود
که خواهر این غلام خارش فرج دارد فرمودند که این افسون خوانده بر فرج او دم کن خارش دفع خواهد شد افسون اینست
افسون یا ایها الدوبچهر و البغار الوپنار الکهیر ذو التغار اولامانی بلمته الد فو اسهاکا توقیم اللیل خذو المونث السپارا عه یوم
الخفت ۲۹ ماه یک جهانت و دو پشم روز برآمده اودرک ظل شیطانی دیوان خاص فرمودند مرزا ضعیف
الخصیتین عرضنمود که اکبرآباد تخت گاه حضرت است و وزدان قریب جوارش خر سنگ زده می برند هیچ کس نمی رسد
که انها را مانع آید فرمودند که مثل دیوکی گانڈ تلی اندهیری یوم السوب ۳۰ ماه یک شاخ و دو موسل روز
برآمده اودرک ظل شیطانی دیوان عام فرمودند بی بی اتهل ستهل خاتون عرضنمود که در حویلی شیخ امانی خفیه
نویس بهوبهی شاه جهان آباد آتش چپید هر قدر نقد و جنس که بود همه بسوخت فرمودند که مثل باسی
بچی نه کتا کهای یوم اللاٹهی یک ہنگی و دو جهنکه روز برآمده اودرک ظل شیطانی غسلخانه فرمودند مرزا
دکهل گنند ابسفارش امیر الامرا داروغگی گزداران مقرر شد فرمودند که مثل کیر خر بر سر تهی گاهش
نهند یوم البشم یک کیر و دو خصیه روز برآمده اودرک ظل شیطانی بار عام فرمودند ذو الفقار خان
سفارش بحضور نوشته بود که جهان پناه سلامت که دلهر داد خان کنبوه مرد بس قابل و بکار آمدنی است

و از مدت بیکار نشسته از فضل و کرم امیدوار است که مشار الیه از عمدهٔ عهده و سرفراز شود فرمودند که خدمت تکه نویسی
تمام ممالک محروسه بنام نامبرده مقرر نموده شود یوم الجواب یک جهائی و دو انگرائی بعذر برآمده ادرک
ظل شیطانی عدالت فرمودند مرزا اژدر بیل ولد اللہ کهیل بیمار بودند نیز لا ملازمت نموده بودند توله چوده تکهن هنی و
دو هون کهال و دو نیم توله عطر مجموعه جرگن گاه و دو نیم ما توله شربت انار خون حیض مادر زاد بوره و دو نیم سائیه
طوبی بنظر انور گذرانیده حکم شد دهون کهال را در رو تاس کره داخل نمایند و سلیم گنده را در حضور بیاوبند و بنازه
سلطان شمس الدین لاهه فیروز شاه را در قبر کوکا بائی مادر دو لائی کلاونت داخل سازند عنایات خلعت
بامرایان مشار الیه جهکر دستار معه طره بیزار بمرزا گوبر قلی سرپیچ سرگین گاو و براجه گند ساگر لنگوٹی بیزار سیخ
بشریعت مآب قاضی نطفیر نیمه آستین پاجامه بمرزا لنگور بیگ طاقه پشم العانات خاص حضور
بیلغار خان یک الت فیل بشهشوا خان داروغه اصطبل دو خصیه بادخایه بروشن چینه
وکیل کبیر جر کهنه لنگ به بی بی چرخا چوت دو نیم بله سمرقندی انعامات النس خاصه بشیخ
حواصل بربانی قس بمرزای خمیری اچار بکس بشیطان القلی هول بالا و معه یرانی گرد بمرزا روغنی توله کنا
شرح بعضی احوالات زمانه الخدائی خوان یغما الرسول خیرخواه دشمنان الفرشته جبل مخفی الولی انکه
گدا بنام اوگدای پایه الیادشاه کابل زبان الشاهزاده صاحب یا در شکم مادر بهتر القاضی منیح در گل الوزیر
نشانه بیراه بی جاگیر الدیوان بیجک انداز دریای مردم البخشی با همه کس در ترشی الواقعه نویس گریه منظر
راش سوخ موی الجوکی نویس علیه بان مردم النواب جل تغافل الکوتوال نمونه ملک الموت التوپچی شاخ حکم
الخوانین نشانه دولت الحاکم از دست خوشامدگویان عاجز المفتی نویسد هر چه گفتی الدانشمند خرچی مسائل الصرا
بی انصاف اگر عرض کنی برنجد و گرنه تغافل کند الخوشامدگو تازه روزگار المحتسب التقاضی المتولی خاص
نویس عزرائیل الامام کلنگ بیشه و المقتدی کون پرست المسجد گورگاه مسافران السردار بسیاران جاب
الشحنه بعد از تغیری مدرک الوکیل مجتهد دروغگو الدولت دیدبه کس الطالب علم نقاره خدا المنافق
در کار خود خوشحال و در کار دیگران دلگیر الدوزخی کروری کچهری البیوقوف عامل نایب دار السفه از نفسل
بیمروت الجگر گوش لشکر کروری منعول الواجب الاخراج انکه احسان کرده اند النحلو بلدار شوی نقاره

النامعقول نوکری بعظیم طلب الصائم تنہا خوار الدوپیازہ سید اطعام الطبیب یک اجل القرباہی کوز پُہاری الفرج خرخانیہ التی النویسندہ دبدبۂ گرفتاری المشرف تودہ کلان الفلاکت نتیجہ کدخدای التائب از لذت جہان محروم النخالہ چادر عیب پوش النخانہ خراب زن خوشطبع در خانہ البیوزن تعریف کنندہ شوہر قدیم الاصیل رکے از دست اندازی غوغا کنندہ الکیدی انکہ در بستر زن نخواہد الغنی انکہ دختر بہ پیر دہد القحبہ خواہ مخواہ مردی آدمی الرد سیاہ کس کہنہ الواجب البوسہ معشوق دشنام ڈال البدبخت انکہ بکلان تر از خود بیحرمتی بد الخوشتد امن جاسوس نزدیکی البدمعاملہ بقاضی آشنا الزن مفرح حورگیر گیتہ طلب البرقع دلبۂ شہوت الداہ گای کار خدای القورچی تبسم خانیہ المادہ گای محل در بند فرزند الماہیانہ دار عمر کوتاہ خواہ السبزہ روی نوکر ماہیانہ منحض القدیمی نوی کہنہ لنگ مس طلب الوجب الشلاق مجوز زبان کردہ گاکا البہا در واقعہ طلب الموسی نبی نوکر حق طلب البیغیرت خود فریب لاغر البد نفس خود در فرصت متعلقان وسیم علاج اللئیم تنہا خور الزردار بی اشتہا البیمار تختہ مشق طبیبان الخواص بند پستان بی اشارت النک چمچہ میان دو کس امراج فلاکنی الابتر دختر ہمسایگی الخوک طبیعت انکہ گاہ گاہ بیند دیگر بگاید البشت انداز ہمیشہ باد و لت المفت کونی بی قدر الاستغفار روز مرہ بدکردن البیمہ بد انکہ سخن جوانی بداہ گوید الکولہ گوسالہ شیر مست الحمام زن خرچ بہ المرد رہنمای شہوت الکس کش مقرب المضرت البازاری مستحق دشنام الجبران محبہ بی خریدار الاوارہ دور خیال در آخر شب آواز شہر الزوال شہر یکہ جای بدین بنا البیوہ توجہ گرمی زدہ شوہر طلب الشوہر زن بدکارہ ریسمان باد گاو شب گرد البنیاد ظلم پیشوای حاکم النبی بی تعظیم والا دبی خوشدامن المرید برادر یکہ در خانہ خواہر باشد الغنی داماد یکہ ہمیشہ در خانہ خسر باشد الناخلف داستان خوان جد و پدر النخویش مفلس خار در پہلو البیہودہ راگ ہندوستان پیش مغل الاعرابی در ہر مذہب طیار الکریم مردی بی طمع الالت طالع کشا نکبا الاذان دشمن خواب کاہلان الہمشیرہ عیب اوہن مرد و نی الزن نخبت بلند زنیکہ الت شوہرش دراز باشد الدربان بر فرج کہ نکوی باکند المیوہ فروش شغال بی دندان در پالیز العاقل در بدر وعظ گوی المہمان منتظر آواز طبق الخواجہ سرای واہ بکس الناقابل خیار چہل روپیہ قاضی الحاجات الرسہ ہدف تیر قصابان المحلہ قاضی

مجمع کلاغان الضلالت حجرۂ طالبعلمان الزن ہندو کابلیان ہد بوسیدنہا البند فربہ صیدہ غلان
الماتم کلاغان جماعۂ بی سرداران القاضی الحاجات صاحبی دربان الخلخال پاسبان کس
البی ادبی در کار سہل سوگند خوردن الخر نرہ شیرین کم طلعی نفران النجومی شیطان راہزن الکریم صائم الدہر
قائم اللیل کیر مجروحان الکس سندان النادولت نوکرہا بیانہ طلب المنکر نکیر مستورہ خدیبہ البہکی شہرینی طلب العلا
ناکیان خوددار المرداشہ انگہ بعد از جماع کیر ادخیرد الپیادہ قباحت نافہم الدہر بردہ بوندی الکتاب دلیل
مضبوط الزانی سنگ منظرہ شہباز النادرست سوگند گو کنارے الزرعت ادو بستے ظالمان الحمد لعید بنیاد مسلمانی
الدشمن جانے مہمان بر سفرہ تنہا خوران الروزینہ دار سگ منتظر لقمہ السہل طبیعت با ہمہ کس مخلص الخوفی
شیطان راہزن الراستگو دشمن ہمہ کس السپاہ ہمیشہ سرگردان القانونگوی جعلخور موروثی البیسر
منتظر میراث پدر المہرہ کش خوردہ حلال الصوفی گرداب فریب المفلس کان تصوف الدشمن جانی خیر نگہدار و
بازطلبد المسخرہ ہوشیار در مجالس الکذاب در ہر گفتگو ہا بدگوید الحاجی ایمان فروش العجائب قلندر بے نمازی
الغرائب مولانا سخی البد خشتی عاشق بیوفا الشترمندہ زینکہ در راہ نباشد الصبر تکیہ گاہ مردان الکید
صدا ہوند بسو داہ الکوکناری خول نخواہ بی سامان الافغان تودہ جہالت البوح خرد ماغ الغصہ
حرام المجاور مگس بیحیا المہمان عیب دشمن نفران المحافہ ترکش کس الحجار ہاے جل طنبو الکس
مقراض جائے الناامرد امیدوار فردا السلام علیک یعنی بر خیز و سلام کن القرض مقراض المحبت المولوی
بیشم جائے مطربان القضیب کلید بکارت الزن درندہ کون مردان البوسہ لذت جماع السکہیال
نور زندگانی آغاز فالنامہ وغیرہ از میر محمد جعفر زٹلی بنا بر کشاد فرج ہر زنی را
کہ حمل بماند باید کہ نیت کردہ برین نقش انگشت نہد از ہر خیزیکہ گو ناہی بل باشد
مفہوم شود نقش این است ۔ پیاز کے سن کر بی بچی کہانی ۔ دیگر و نگی تو بہری دوانی

پیاز جو آئی تیری گہر ۔ لوٹی اور بہو ستری دہر ۔ فال کہی نت بیستا
پاوی ۔ ابہی گہر گہر گا مراوی ۔ دہنیان ای گہر کہانی لونڈون
بیٹی ۔ فال تو آئی تیری بہتی ۔ دہنیان تیری فال مین آیا نو بہگ

یاز	دہنیان	زیرہ
نک	سونف	ہلدی
ینگ	مرچ	کہانڈ

سہاگ تین نت پایا ٭ جو تو مجھ پاس چدائے ٭ چار گانڈ کا بیٹا پاوے ٭ **زیرہ** سن ری منڈی رانڈ جو داسی ٭ دھنگروں بن تو رہی اوداسی ٭ فال مین آیا تیری زیرا ٭ بل مین تیری بالم گھیرا ٭ بچپن مین تین کہاے رانی ٭ بیٹی ہو بر ہوئی بہانی ٭ **لونگ** سن ری سچا فال کی بات ٭ پڑی پنا دون اور رات لونگ پر راکھی انگلی تین ٭ سو سچ کہا تب من مین ٭ سیاہ مرچ جب بیٹھی تیری تب تجکو بیٹ سویری **ہلدی** سن ری بی بی مثک جہنال ٭ تیری برکا برا احوال ٭ سونف کہی ای بی بی رن چار چوت کی بنی جن ٭ ایسا ہو وے تیرا نہاو ٭ کالا منہہ اور نیلا پانون ٭ **ہینگ** ای گہر کہانی چہنچے باز ٭ ٹیکا تیرا بہت دراز ٭ فال مین تیری ہلدی آئی ٭ اب تین خشخت کہان بہرائی ٭ تجکو نہین ہی پہل اور پہل ٭ کون بجہاو تیری چل ٭ **سونف** ای گہر کہانی منڈو رانڈ ٭ تجکو چودی بیغا پہانڈ فال مین تیری آئی ہینگ ٭ بانجہہ رہی اور ڈہونڈی دہینگ ٭ لونڈون پہاڑی جہانٹ کہسوئی ستہنی کہول اور باندہ لنگوٹی ٭ **مرچ** او ری بی بی فال کہاؤ ٭ جا من بانی نہان چو داؤ ٭ مرچ پر ائی تیری فال ٭ بل ہی تیری دہوئی کہال ٭ تو کیا مانگی بیٹا ہوئی ٭ بیٹا ہو پر کنڈا ہوئی **کہانڈ** ائی بل چودی اونہی رانڈ ٭ فال مین تیری ائی کہانڈ ٭ پیڑوا پنا کہول دکہاؤ ٭ بہوسڑی کہو لو دہول بجاؤ ٭ تب تیری ہوکو چوٹ ٭ وہ مار تیری چوت

فالنامہ دیگر ٭ ٭ از میر محمد جعفر زٹلی بنا بر گستو کس ہزرنی را مطلبے مہمی کہ کردہ درین نقش انگشت نہد و از ہر چیزی کہ کوتاہی بل باشد معلوم گردد

آید **حمل** بفال تو ای بل ہراونے
کستی جہنال ہستی و کہلا پٹاونے
اقبال بپشت آید و فال تو بہ شود

حمل آتشی	ثور خاکی	جوزا بادی	سرطان آبی
اسد آتشی	سنبلہ خاکی	میزان بادی	عقرب آبی
قوس آتشی	جدی خاکی	دلو بادی	حوت آبی

آباد کس بہا دخشخت پہراونے ٭ ای رانڈ سانڈ **ثور** بفال تو آمدہ ٭ تنگی بجان زفال بال تو آمدہ ٭ بدو شوی تو بمیرد و شوہر دگر کنی ٭ کابن وصف چوت گندہ بکہال تو آمدہ ٭ **جوزا** مبارک است بفال تو ای جہنال ٭ بر خیز کس برہنہ و لوڑا بگیر سنبہال ٭ کہ کستہ بچہار باشی و ہم دہنک بجو کری

ہکری بلا چو دالو بہر حال بکل حال **سرطان** ای گندہ کس بفال تو سرطان بر آمدہ ٭ در ہیکہ تو ہیکہ شیطان بر آمدہ ٭ اقبال رو نماید و حال تو بہ شود ٭ ہمکا بیار بیٹھہ کہ کیر خر آمدہ ٭ **اسد** امد اسد بفال تو ای امینی کہتور ٭ فرخندہ فال باشے و حیات نفس تو رہو ٭ بر بہو سری زشت تو ہل حل بود سدا ٭ تیری کہو میٹر نیکو نہ دیکہری رہی نہ دہو رہو ٭ **سنبلہ** ٭ ای کس فراخ سنبلہ آمد بفال تو ٭ سب کہر گہنتر ہی چوت مین مال و منال تو ٭ ای نفس تہا منی و غیبکے و لہنکنی ٭ باش ہمیشہ خورم و فرخندہ فال تو **میزان** میزان بفالت آمد و بسیار خوب شد ٭ کو ہلو ہی شرق در کس تنگت غروب شد ٭ فرزندی نکاح برای نجوری چھان در کس تو کیر شمال و جنوب شد ٭ **عقرب** ای گندہ کس بفال تو عقرب منود روی ٭ بنگر بچشم جوت کد نمود روی ٭ باشد بعیش و عشرت و با چنگ و نائی و نوش ٭ در کہر کی دہ پہر کی تو کیر سودر و ے

قوس قوس امد بفال تو ای قحبہ دل اداس ٭ در بہو سری زشت تو لورا کہی ہلاس ٭ این فال برج قوس بفرجت مبارک ہست ٭ شب میر و دشتاب چو دای تو اسکی پاس ٭ جلد بے آمدہ بفال تو چون ازرہ حساب ٭ کس را بصدقہ دہ کہ تو ہی بخانہ خراب ٭ روزی تو فراخ شود ای اسد چہنال ٭ از غیب پاک ہیچ ہیچ کس ارکے کس متاب ٭ **دلو** دلو آمدہ بفال تو ای چہنال او یار نی ٭ بہند امراو فی و لنڈ اسنبہاد نی این فال بر بغارہ فرجت مبارک ہست ٭ ای لنڈ بار گندہ لہکی و منس تار نہے ٭ **حوت** امد بفال تو بہ اقبال برج حوت ٭ خوش باش فکر کیر مکن ای حبیاہ چوت ٭ قاضی و محتسب ہمہ شہندیار تو ٭ مرد او ہس ہہر او ٭ کس بجن و بہوت

فالنامہ دیگر از میر محمد جعفر زٹلی بجہت حل عقدہ کون کو نبان بزرگا باید کہ نیت کردہ برین نقش انگشت نہد از بہر خیری کہ کو تاہی طالع کونش باشد مفہوم شود بدست مغلمان و بدکاران کیر خران گرفتار آید و ہر چہ بود تدبیر س زیادہ شود بعون الکوز نقش اینست

[illegible]	زحل
عطارد	مشتری
قمر	شمس

قمر امد بفالت ای حرامی ٭ کہ ہستی در جہان گانڈو مدامی ٭ بر آید کار تو حسب المرادت ٭ بود در شہرہا در جو دناست ٭ **عطارد** چون بفال تو بر آمد ٭ بکونت خشک کیر خر در آمد ٭ مبارکباد این فال نکو خوی ٭ کہ ہستی بہودہ د کُن مسیہ رُو ہے ٭ در ہر ہرہ بر آید ہرہ ور فال تو ای خر ٭ زن جباث تو دارد کس نز ٭ بکس تا زندہ باشی قلتبانی ٭ زری حاصل کنی از کون

بنانی تو شمس مبارک باد شمس آمد بفالت تو زنت هر شب خورد و هفتاد الت تو مبارک باد این فال
بخت تو دهی کون و نشینی بر سر تخت تو مریخ چو در فال تو مریخ آمد ای یار تو بگای مادر خود را بهار از تو
مبارک باد مادر چو دبی فیض تو که هستی قلتبان و زاده حیض مشتری مبارک مشتری در فالت آمد
بدست تو سه صد الت آمد تو سنوای مردک از اندوه رستی تو بجهند رتا همه بگنندن تو هستی تو زحل
امد بفالت ای سیه کار تو زنت میبرد نو هم میبری باد بار تو مبارک باد برنام تو این فال تو که هستی بهروه و دیهی
جهد جنبدال تو **فالنامه دیگر از میر محمد جعفر زتلی در نجوم سبع سموات** مرد یکه در
حق خود نیت کرده برین نقش انگشت نهد هرچه از طالع نیک و بد او باشد
مفهوم گردد نقش اینست قمر آمد بفالت ای خردمند تو زنت والد زشیطان عقد پیوند تو نماید
با تو هردم حیله سازی تو نخواهد خورد کیر اسب بازی تو بگیتی با تو این فال سعید است تو مرادت حاصل و در گنج لبد
سهت تو عطارد چون درآمد در میان فال تو زبر دهمشیره ات وصال بهال تو شب مشغول شهد و نکت بهون
چهد ای حب کری جبن چون و کیرچون تو ترا این فال نه نیک است تو نه بد تو در این بهت نمی باید قدم زد تو زهره
بمیان فالت آمد زهره ای مرغ تو تا بادی جهان همچون جهند چرخ تو عجائب بیحیا و بیوفائی تو که سب عالم
مین تین بیٹا جو دائی تو ترا فال آمد ای همچون بجهندر تو بگا یر مادرت را بپر نبدر تو شمس زاشمس آمد
اندر فال ناگاه تو زن تو بار باشد یا شهنشاه تو مبارک باد بر تو انجنین عیش تو بکن نهادی منخور هر کر بران طلبتیر
مرادی انکه داری در دل خویش تو برآید زود ترا زوی میندیش تو مریخ اگر مریخ در فال تو آید تو
کس مادر تو خرد جال گاید تو شود بسرت تولد دلو نانی تو گری تیری تین عالم سی خانی تو بری هی بجهکو عالم بیج
بیسه فال تو بود مشهور امت زاده مال تو مشتری بفالت مشتری چون شد نمودار تو دو شانه دختر خود زود بردار
بزن بر تنگه او و هکه چند تو که تا باشد بیکدیگر بس آنند تو مراد تو شود حاصل شمش روز تو بزودی زود کون دادن
بیاموز زحل امد بفالت ای سیه بخت تو نکونت کیر باشد گردنش سخت تو بکونت هر کسی هر روز پوید تو
زنت هر روز یک شوهر بجوید تو کتن بگذر ازین امید نائید تو داتو کهائیو جبکالات بگائید **فالنامه دیگر**
تمثیل بر حیوانات که اسم نویسی اینها در این خانه نوشته است دریافت

زحل	قمر
مشتری	عطارد
	زهره
مریخ	شمس

اسپ	استر	شتر	خر
گاو	فیل	شیر	پلنگ
کفتار	گرگ	کرگدن	ببر
خوک	یوز	جاموش	سگ
خرگور	روباه	گربه	یوحه
موش	میمون	سیاه گوش	گوسفند

کرده انگشت بر اعتقاد درست نیت کرده نهد ؎ اسپ در خانه دولت تو چون
اسپ فتاد × یکسره نورده بمقصود امداد ؎ اندیشه مکن
که طالع شوی ؎ که عمر خود جماع کند بر خواهی داد ؎ استر
چو بطالع تو آید استر ؎ وقت است که خانه ات شود زیر
و زبر ؎ ای خرک دون قلتبان احمق ؎ بشک
تو حرامزاده ؎ چون بشیر شتر دانی که شتر چگوید ای
سر فرود ؎ که وی بندگی رخ عالم هملا زو ؎ لیکن کیری
بقدر یک گز تیهر ؎ امشب که راه کون روان خواهی کرد ؎ خر بشنو خر خوش زخر بالانی ؎ آید که
زرانکه عیش دولت رانه ؎ در طالع انکه روزی صد بار ؎ در کون کیری کیری خر بالانی گاو است
که از گذشته دولت شاد کند ؎ امروز تو خانه ات آباد کند ؎ رسن تو بکون سگ سگهای تو تنگ ؎ تا دام که
سگ رود و فریاد کند ؎ فیل فیلت چو بفال آمد ای طرفه پسر ؎ دل شاد کن و غم جهان کمتر خور ؎ فردا هم
ترا بکام دل خویش ؎ بر کیر خر نشسته چادر بر سر ؎ شیر عید است بطالع تو چون شیر آمد ؎ اندیشه مکن اگرچه
بر دبر آمد ؎ کون تو که امروز رباطی است سبیل ؎ بگشای کون که قافله صد کیر آمد ؎ پلنگ در طالع
آمده است ای دوست پلنگ ؎ اقبال کند بر تو جهانی تنگ ؎ نادیده تو بر آمده است از شیران ؎ تو مردک شوم
سر بزن بر سنگ ؎ کفتار بفالت آمد ای طرفه پسر ؎ دل شاد کن و غم جهان کمتر خور ؎ زان پیش که برگرد درخت
سبزه و مد ؎ تا بتوانی جماع میده نر نر گرگ آمد و گوسفند از گله برد ؎ فریاد تو زین کند نمیدارد سود ؎ کیری
تو بکون انکه دارد پرگی ؎ ریش تو بکون انکه همسای تو بود ؎ چون کرگدن آمده بفالت فی الحال ؎ امسال
بسی جمع کنی نعمت و مال ؎ کون تو که تنگ بود هیچو دلمن ؎ امروز بکیر سارش همچو آل ؎ ببر آمد کش عالم
زر تو بس باشد ؎ در طالع توری بکونش باشد ؎ ان سفید تو که چون گرد دولت طاقت است گر گرسوش باشد
خوک شد طالع فال تو زخوک آشفته ؎ ها بسته یقین عمر تو یک آشفته ؎ در خور عمر خود ناگهان کیر خوری یعنی
بدرود دست کیر خود نگرفته ؎ یوز نیکو خبر است کون تو یوز بر دشمن بد سگال ؎ کردی فیروز ؎ حالی که بود دشمن

سیصد و شصت دشمن بُود ٭ هر شب همه بر زگیر مسلت بر گوز ٭ جاموش اگرچه شکل ناخوش دارد
عدخانه دولت تو بخت دارد ٭ در کون تو شاهها درانداخته است ٭ گزدی نیست سنگی بردارد ٭
سگ گرچه همیشه بانگ و فریاد کند ٭ تا طعن نبری که با تو فریاد کند ٭ آمد که بنده دولتخواه ٭ در کون
تو کیر همچو فولاد کند ٭ خرگور بشنو خبری تازه تر از خرگور ٭ ای آنکه توی سر آمد بر جمله ٭ دل خوش کن و
جمع دار خاطر ٭ کامثال کون دریده با شیر ٭ روباه بغالت آمد از غم رستی ٭ وا زدست حسود دشمنان
وارستی ٭ وای دوست مشو طیره که بیگویم راست ٭ بسیار جماع داده و درستی ٭ گربه که بود نرم بیگانه
خویش ٭ در فال تو آمده ای برادر میندیش ٭ در من نگر و مکن فراموش مرا ٭ ام که نگاه ام ترا صد ره پیش
یوحه در طالعت ای پسر چو جست پدید ٭ غم گرد سفر و شادی اقبال رسید ٭ خواهی که شود کار تو نیکو بنگر
بنشین بهزار عشوه در کون سعید ٭ موش است که از کله برو شیرازه ٭ در طالع تو گفت بدین آوازه
میمون ای آنکه بطالع تو آمد میمون ٭ تا گوهر زمین فرشوی ارو فزون ٭ بر جره من نشین بخت میمون ٭
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ٭ سیه گوش ای خواجه که با نعمتی و با آئین ٭ بشنو از سیه گوش
حدیثی شیرین ٭ هر چند ز بس تنگ نهادی لیکن ٭ صد من که پرورده بر شبنت ائین ٭ در فال تو زان
که گوسفند افتاده است ٭ بهتر زین فال هیچ یک نشاده است ٭ آمد که انگه خفته صد من خولیش ٭ بر حجره من
نهی که چون پولاد است ٭ **در شرح نسبت نامه کدخدای خود که در دهلی کرده بود** سن
رہی ہیرا بھای موری کھول کہا مین واری توری ٭ ولی ائی ہین ات دکھہ پاوا ٭ لاہی کارن مول
گنواوا ٭ جبل پوری مین ڈبرالیا ٭ سوا روپیہ بہار دیا ٭ استا ہاشم اون لاگی ٭ جنگی ائی ابسر بہاگی
کرنی لاگی باتین پیارکی ٭ ہاشم قاسم اوبہار کو نوروفی جب کیا ہیرا ہو اکیا گھر کہو یا میرا ہو ہنستی ہنستی
نسبت لاکے صورت سیرت خوب بنای ٭ باتون باتون لیا لوبہای ٭ ول ول مین تب دیا ہینا ہی
دس پانچ ل الکا کیا ٭ بہولا سوا سیرا لیا ٭ جب یہ مین ڈہلکی کیا قبول ٭ گھوڑا کرٹ عاک اور دہول ٭
تب جا تو جب مہندی لائی ٭ نان کاج اب سن رہای ٭ پنچون مین ملگیا دکہانا ٭ جب یہ دکھہ مین
بنا لکھانا ٭ قاضی مانگی سوا روپیا ٭ کہائی لاؤن موری بہیا ٭ بیاہ کی رات سہانا لگایا ٭ عقد پڑہا

مین بی بی لایا ٭ کھول گھونگٹ کیا دیکھون بیچ ٭ دنبیت بنا گھونگھٹ بیچ ٭ لاکھ روپیہ مہر بندھایا
ایسا مہنگا دنبیت پایا ٭ تب میری من یون آئی ٭ جو ہو وان تو ہوی بہلا ٭ او دہر ادہر دیکھن لاگا
دان دہیج نہ ایکو پاگا ٭ کچ پچ مین یہہ دولہن پایا ٭ کوتر اکر کت ہس اور چہای ٭ کھونسی کھانسی نندی
نندی ٭ منہہ ایسا جون سانپ کے گندی ٭ ماتہی کی کیا کہون نشانی ٭ جیسی ہاتہی کی پیشانی ٭ انکہیان
دیکہین ایسی جہوٹی ٭ جون گانڑ مین گہس جا لنگوٹی ٭ ناک کا کیا کرون انوپ ٭ جیسی بیجاپور کی توپ
دانتونکا کیا کرون بچار ٭ ٹوٹی پہوٹی اور اجاڑ ٭ بالونکا کیا کہون حوال ٭ جیسی خچر کی ہوا یال ٭ ہونٹون
کا کیا کرون بیان ٭ جیسی نان بائی کی نان ٭ منہہ کی اب کیا کرون برائی ٭ جیسی بیجاپور کی کہائی ٭ بات
کہنے آئی بعل ٭ جیسی باجی ہو نادہل ٭ بیٹھا رہون مین ججری ہیتر ٭ پنجری مین جون لنڈا تیتر ٭ اب مین
یہہ کہہ دیکہا تازہ ٭ گانڑ پہاٹ بہنی دروازہ ٭ چار پانچ دن بیاہی بیتی ٭ بی بی نی تب راہی کیتی ٭ جہگڑا
رگڑا برا ایسا راہ ٭ لاگی ہونی مارک مارا ٭ دی دہما دہم ادہر ادہر ٭ اب مولا مین جاؤن کیدہر ٭ دکم دکا
تہکم تہکا ٭ دہوس دہاس گہم گہسا ٭ انجر پنجر ٹوٹن لاگی ٭ مردی زندی ہوتی جاگی ٭ جڑتی بربان ٹل ٹل
جاوی ٭ لڑنی بربان کاٹ کاٹ کہاوی ٭ لڑتی الت پکڑی داہی ٭ ناحق چوٹ جولا کہای ٭ نوروز تجہکو
کالی کہا ٭ تین نی مجہکو دیا ہی بتا ٭ نوروز تیری پڑ بوکیری ٭ تیری بل کو ہاتہی چیری ٭ نوروز تیرا مر یو پوت
تجہکو چودی کالا بہوت ٭ جو نرا بہوراجوی بی آئی ٭ دہوس دہاس کرتی آئی ٭ بات بات مین کنہی دای
بدی گدی میری جانے ٭ بجلی ہی پااک بگولا ٭ جیسی نام خدا کا بہولا ٭ ہاتہی ہو کر مجہکو بیلا ٭ جیل جہپٹا مجہہ
کہیلا ٭ نت او یہہ گہر کی باسن پہوڑی ٭ آگ لگا پانی کو دوڑی ٭ مکر اللہ بہت بتاوی ٭ جو لہی پہ بہجے
اونٹ چہپاوے ٭ کہاوی بہت اور کام نکری ٭ سارے گہر سون لڑتی پہری ٭ کام کری تو ایسا کری ٭ چولہ
کی ہانڈی کہندی دہرے ٭ سارا دن جب سوی گنوائی ٭ تو تیرہ پالیس بتاوے ٭ جیسا مجہکو ناچ نچایا ٭ جیسا کیا
مین ویسا پایا ٭ ایسی جورو ہو جسکی نال ٭ تو کہو اسکا کون حوال ٭ جعفر بیاری اب کیا کیجی ٭ تن من دہر تقدیر
کو دیجی ٭ کرم لکہا تہا سو ہی پایا ٭ ناحق مین یہہ نند مچایا ٭ زندگی تمہہ اتہہ نہ اوی ٭ صاحب دی
بندہ باوی ٭ **دستور العمل نصیحت آمیز علت انگیز** گفتہ ہر سرکہ باشند سرن ان مہرنکو بردلتہ

ہر دل کہ باشد مہربن آن دل ستا بیمار ہ ؕ ہر زن کہ باشد جنگجو در چال مثکی ہو بہو دارد بشو ہر گفتگو اس
مارسی اکبار ہ ؕ جو روز لڑاگر بود پر خوف و دُر آن گہر بود ؕ وہ گہر ستا ابتر ہوا اس گہر سی گنگا یار ہ ؕ جو بہو جوری
ہوی جی آخر کہی گہر کہوئی جی ؕ پر یہ کہٹ نہان کیا ہوئی جی گفتار از وصد بار ہ ؕ جو استری ٹل ہن ہنسے
ہر بات مین کہل کہل ہنسی ؕ ہر ایک سے ہل ہل ہنسی بی مصلحت نکذار ہ ؕ جو نار نچی چال مین ستکی بہری
ہر چال مین ؕ کا لا تو ہی کجہہ دال مین ناز قرب اوز نہار ہ ؕ جو رانڈ ہو کاجل کری جوی چہندن پر من دہری
چوری پہن مہدی کری برگردنش تلوار ہ ؕ مہری جو چابی پان جی اسکو لگا شیطان جی ؕ جاوی سوے
بستان جی زنان لونی بازار ہ ؕ چہریون جو جاوے راند جی ؕ وہ راند نا ہن سانڈ جے ؕ تا کی پرایا لانڈ جی بر فرج او
پہتکار ہ ؕ دلبر کہ باشد عشوہ گر جو بن دکہاوی گہر بگہر ؕ لالچ کند بر سیم و زر دوری ازو بسیار ہ ؕ انکہیل
باندی ات بری ؕ اسکی جو ہی نوبت بری ؕ نزد خرد یہہ گت بری بر فرج او تہد کار ہ ؕ گہر بار کی جو بت رکہو
ملا چکنیا مت رکہو ؕ دل بیچ یہہ کیفیت رکہو لا حل ازین گفتار ہ ؕ پیدل لغز چون شل بدان گو ہر خورد
کہگل بدن ؕ موزی بیچاں بدان ایسی لغز کو یار ہ ؕ گہوڑا جو ہو گمراہ جی اسیر ہو نرباہ جی ؕ یہہ حال ہی جانگاہ
جی اس سے خر ہوار ہ ؕ گہوڑا جو ہواری نذی صاحب طلب بکار نذی ؕ بیٹا جو وہ یاری نذی این ہر سہ تن
فی النار ہ ؕ جو چاکری کو لاگئی تو بر ایا داغی ؕ اس مصلحت سے بہاگئی زان گوشہ دیوار ہ ؕ بخشی اگر بی سوز ہے
جہگی کی دو سہ روز ہی ؕ وہ چاکری بہی گور ہی زان نوکری بیکار ہ ؕ سسرا جو ہو دل تنگ جے ممسک خسیس و
سنگ جے ؕ داماد سی بی رنگ جے اوتی سک مردار ہ ؕ جو لالچی داماد ہو جب دیکہی تب شاد ہو ؕ با تو ہنسی
مین کہا وہو ازوی بہ پہلو خار ہ ؕ جو آشنا وعدہ کری وعدے ستی جہوٹا پڑی ؕ ملو تو پر من دہری از ہمچو
کس بیزار ہ ؕ جہوٹا خدا سی دور ہی ایمان سی مہجور ہی ؕ وعدہ کری سو ہزار نکرار ہو ہشیار ہ
لنگو بیا جو یار ہو ہمزاد کا سا یار ہو ؕ دولت بڑہی عیار ہو بر روی او بیزار ہ ؕ ہر کس کہ او جنری و ہار فخر
جون بیدک جہد ہو بر گردنش منت نہد بر روی او تہکار ہ ؕ گر پان محبت جان سی دی منت دو مان ر
از مصر تا یونان سد انواج منصب دار ہ ؕ جاہل سی ملنا حیف ہی اسکو جہل کا کیف ہی ؕ ہر بات پہ اسکی
سیف ہی زان دیو دو خونخوار ہ ؕ نا کس بخواند علم گر جو بدرہ علم و ضرر ؕ خیزد ازو ہر دم شرر صد بار از دیتار

ممسک جو دنیا دار ہو ٭ دن حشر کی وہ خوار ہو ٭ مرنا اسی دشوار ہو ٭ از وی سخی نادار بہ ٭ ہر دولتی بی فیض ہے
دولت از وی بیض ہی ٭ وہ تخم خون حیض ہی ٭ اس تخم کو در غار بہ ٭ عامل دیانت دار ہو ٭ کوئی نہ اسکا
یار ہو ٭ معزول ہو تب خوار ہو ٭ زین عاملی بیکار بہ ٭ ضامن نہو جی باپ کا ٭ ہی اضناے گھر باپ کا ٭ اس سی
بہلا دکھہ تاپ کا ٭ زین قول و فعل انکار بہ ٭ قاضی اگر طامع بود ٭ باخوی بد جامع بود ٭ انصاف را قامع بود
برگردنش زنار بہ ٭ جس شہر مین دلبر نہین ٭ اشراف کا آدر نہین ٭ قاضی شرع کا ڈر نہین ٭ اس شہر سی کہسار بہ
جسکے کمر مین بس نہین ٭ جورو کری تو جس نہین ٭ وہ جورو ہو کی بس نہین ٭ مرد ان سنبل کہار بہ ٭ جعفر زبان را
بند کن ٭ بار آہستے پیوند کن ٭ دل خستہ را خورسند کن ٭ این شیوہ از ہر کار بہ ٭ **دستور العمل در اختلاف
زمانہ ناہنجار گوید** ٭ کیا اخلاص عالم سی عجب یہہ دور آیا ہی ٭ درین سب خلق ظالم ہے
عجب یہہ دور آیا ہی ٭ نہ یارون مین رہی یاری نہ بہایون مین وفاداری ٭ محبت اٹھہ گئے
ساری عجب یہہ دور آیا ہی ٭ نہ بولی راستی کوئی عمر سب جھوٹ مین کھوئی ٭ اوتاری شرم کی لوئی
عجب یہہ دور آیا ہی ٭ دغل کرتی پہرین دغلی چھل کرتی پہرین چھلی ٭ شغل کرتی پہرین شغلی عجب یہہ
دور آیا ہی ٭ ہنرمندان ہر جاگے پہرین دردر برسوائی ٭ ارزل قومونکی بن آئی عجب یہہ دور آیا ہے
جو بچی بازبان کرتی پہرین لوگون ستی لڑتی ٭ خدا سی ہی نہین ڈرتی عجب یہہ دور آیا ہی ٭ خوشامد سے
کرین زر کی چہ بیگانہ چہ زن گہر کی ٭ ملاوین بات سب بہر کی عجب یہہ دور آیا ہی ٭ نفر کی جب طلب ہووے
غریب عاجز گھبرا دی ٭ میان گہر مین پڑا سووی عجب یہہ دور آیا ہی ٭ سپاہی حق نہین پاوین بت
اوٹھہ اوٹھہ چوکیان جاوین ٭ قرض بنیون سی لی کہاوین عجب یہہ دور آیا ہی ٭ جنہونکا نام ہی عاشق
انہونکا کام ہی فاسق ٭ ہزارون مین کوئی صادق عجب یہہ دور آیا ہی ٭ پہرین لونڈی بہت
کونی حویلی ڈھونڈتی سونی ٭ مراوین گانڈ بہر دونی عجب یہہ دور آیا ہی ٭ دیا کرتی رہو جانا بہلائی
سنگ لیجانا ٭ کہی جعفر یر کہہ سیانا عجب یہہ دور آیا ہی **قصیدہ در اختلاف زمانہ
ہمدرین معنی گوید** ٭ رسید شرم بپایان نماند شرم حضور ٭ کنم طریق نمایان بعین عجز و قصور ٭
نگین خاتم رہون زمرد و الماس ٭ شکستہ حال اتو بو نیاز مند کپور ٭ لباس زیور شیران اشغال کرو ہو

همه جمال دلبران بخاک شد مستور ه همه سمند خسته محتاج بوی دانه و کاه ه ز هیچ همیشه بگلگشت سر خوشی و سرور
پلنگ ابد رحم گوش رفته حاجتمند ه هر ز خسته پناه و توسل لنگور ه سگان ز لقمه سنگین شکفته و سرمست ه خران
لطمه رنگین بکام شد مسرور ه نهنگ برده اطاعت پیش پشه دون ه نهاده پای شجاعت زمانه بر سر مور
نشسته بیخ مغیلان بجای نخل رطب ه ز قوم رسته سراسر بمزرعه انگور ه فتادست هر که تمیز او هست تر و گر یابس
کنون شده است خداوند پرنیان و سمور ه مشایخ است بتنگی فقیه خسته و خوار ه سفینه ز زر و زیور پر از
نشاط و سرور ه خبیث خفته نیارد حبیس ادرار او ه نجیب لقمه نانی ز عام ها مهجور ه رواج بها ماند بهند بله در انجمن
بسیار ه وقار لوطی و لوند ابهر کجا موفور ه خوش است خنده و هاهی و ذکر دبله و کس ه شده است بی بی عصمت
درین زمان مستور ه نعوذ بالله ازین انقلاب دور فلک ه معاذالله درین اختلاف بی دستور ه مرا عجب ز
تقاضای وقت می آید ه که هر گوی عزیز و مظفر و منصور ه هزار حیف و دریغا که آب شوره پلید ه درین زمانه
شرف بافت بر شراب طهور ه درین زمانه یکی شد بهای هیزم و عود ه تمیز نیست کسی را ببوی چرم و بخور ه درین
زمانه که شیران خورند فضله سگ ه خوش است گر برسد حکم در دم میدان سور ه درین زمانه بیفزود قدر سیر و بصل
نماند منزلت عطر و عنبر و کافور ه نماند عزت علم و ادب به پیر و پدر ه نه قدر زمزم و کوثر نه قرب سر مشهور ه نماند صید محبت
نه بوی مهر و وفا ه نماند عشق و مروت تکلف است و زور ه نماند ترس خداوند دین بی آئین ه نه رسم و راه محبت
بجز شرار و شرور ه نماند قدر شب قدر و حرمت رمضان ه شده است رایج و شایع دروغ و فسق و فجور ه درین زمانه
بسی گفتگوی مکر و فریب ه نعوذ بالله ازین گفتگو ازین مذکور ه بخاص و عام گویند عمه و خواهر ه بگوشه بوس و کنار و
بمال خطور و حضور ه بشرم خلق بگویند خواهر و مادر ه بگنج رفته بگایند بر خلاف امور ه بحیرتم بگویم کجا روم چکنم
گر اختلاف زمانه برد عقل و شعور ه خموش جعفر ازین گفتگو و لب بربند ه که هست این همه آثار دور روز نشور

قصیده دیگر در قناعت و غنیمت شمردن زندگی جعفر بوستان

جهان دم غنیمت است ه شادی نصیب گر نشود غم غنیمت است ه چون وال روزی آید فرمان کردگار ه گر بیشتر
بهم رسد کم غنیمت است ه در خانه که صورت زن جنگجو بود ه زان خانه بخت سفر و رم غنیمت است ه گر بی سرور مجلس
شادی بهم رسد ه بر اهل درد رازن صف ماتم غنیمت است ه حلوا اگر نشد دو نان رسد بدست ه نزد یک اهل غیرت

ازان سم غنیمت است ٭ اگر جشن هر دو عید نباشد ترا نصیب ٭ ازان گریه های ماه ٭ غنیمت است
قالین سوزنی نبود گر میسر ٭ بارینه کهنه بستر جاجم غنیمت است ٭ واگر اتفاق دیدن دربیم نیست
نظاره سوی دانه شبنم غنیمت است ٭ گر ایشیوه گدای وخواری طلب کنی ٭ بس نوکری شاه معظم
غنیمت است ٭ از اهل درد کلفت اگر میرسد ترا ٭ یکسو نشین که گوشه عالم غنیمت است ٭ گر سیب یک
صفا نبود روبکار تو ٭ یک خجر کهری بالم غنیمت است ٭ دو پیازه و کباب نباشد اگر ترا ٭ ازان ساگ
خام بحصه شلغم غنیمت است ٭ آواز شیوره نرسد گر بگوش تو ٭ آواز بول بیگم و خانم غنیمت است
تربوز و خربزه نبود گر میسر ٭ یک سبز بهانگ کهیر بالم غنیمت است ٭ هر وقت گر بدست نیاید کس نفیس
ان گنده کون خواجه محرم غنیمت است ٭ اگر جیچه تنگ شنج درین جهان ٭ یک بهوسری فراخ و بهنگم غنیمت است
امساک نیم پاس نباشد اگر ترا ٭ دو چست پله کمهدی هم غنیمت است ٭ گم خواب لقمه ای اگر نیست لذت ٭ در کنج خان
پوشش کهسم غنیمت است ٭ اکنون که بوی مهر و وفا در جهان نماند ٭ افلاک و خاک در هم و بر هم غنیمت است
جعفر بیا بکنج قناعت نشین بصبر ٭ تا کی کنی گدایی هم و اهم غنیمت است ٭ **قصیده عشقیه در باب**
شهوت ٭ شهوت بید رنگ را عشق است ٭ چیچه خشک و تنگ را عشق است ٭ گر میسر شود زن فربه ٭ تله
هفت رنگ را عشق است ٭ بی هندوی نمیخواهم ٭ واه رنگ فرنگ را عشق است ٭ گر نباشد شراب انگوری
قدح سبز بنگ را عشق است ٭ ور نباشد طنبور و بین و رباب ٭ نغمهای و کنک را عشق است ٭ شربت قند اگر
هم نرسد ٭ آب جمنا و گنگ را عشق است ٭ گنج ندرا شیم خانه تیمر ٭ مفلسان پهرنگ را عشق است ٭ منشو
جنگ کنج از تقلیب و گوشه فقر تنگ را عشق است ٭ هالکی و فیل چه کار ٭ خر مسکین دو رنگ را عشق است
زعفران گر نمیشود موجود ٭ زرد چوب و تبنک را عشق است ٭ زن که در خانه جنگجوی بود ٭ سفر شهر بنگ را
عشق است ٭ گر نبود تا بکی ٭ فانکند ٭ الت کهنه لنگ را عشق است ٭ گر میسر کهت نباشد ای جعفر ٭ چار پای
جهلنگ را عشق است ٭ **قسم هی کشن تفصیل ذیل** ٭ تا که کس نکرهست هشت چار باشد جهان
بهنی بینی ننی و تیا بعد ازان ٭ بچه بکولن ٭ باز بهوسو نام باشد ٭ یک از اول و خول ٭ چون عمل ماند
ادگهاگهس جوت گرمد از زمان ٭ رفته رفته کرکی فرزند زو پیدا شو ٭ بی تکلف هوسری تا شه وا ان جه

کہکشان ٭ از چہل سال سی ہر زن کہ پا بیرون نہد ٭ چون خطاب جوت باشد نزد ہر پیر و جوان ٭ بعد
پنجہ سال ہامش ٹلبلو بود نزد خرد ٭ چون بشصت آمد خطابش بہوسرا گردد عیان ٭ بعد از ہفتاد تا صد نام او
چمرکہہ بود ہوران درد عبث لحم و مغز الاستخوان ٭ ہر کہ این را خوندہ بر خود دم کند در نیم شب ٭ در جہان عزت
ببیند مال ہا ہای گران ٭ یاد دار از جعفر این پند اندر گوش کن ٭ تا شوی از عمر برخوردار ای رستم جوان

بہوسری نامہ

سارا جگت حیران ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ جو ہی سو سرگردان ہی اس بہوسری کی کارنے
مشرق سی ستی مغرب تلک ہر ہر گھڑی ہر ہر پلک ٭ در ہر طرف جولان ہی اس بہوسری کی کارنی
بلعم بگڑ کو گر گیا بر سیا سوی دیا ٭ وصعبان پر نقصان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ ہابیل نی قابیل
کو سونپا جو عزرائیل کو ٭ اس ہیم پریہ دہیان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ ہنومنت بل بیرا پا لنکا کو لگا
لا یا ٭ گنگا جلی ویران ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ نل نی تجا جو دیس کو راون نی ہرلاہیس گو ٭ دیوان
اور دیوتہان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ ہاروت ماروت آئی گرلنگی کنو ہمین جای کر دو یہہ بات
سکے کان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ کب ہو خدا کی بندگی یہہ تو بڑی شرمندگی ٭ غفلت سے دن گزران
ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ جو پا چندن بر دل رہی ہر بات کی مشکل رہی ٭ ہر بات کا ارمان ہی اس
بہوسری کی کارنی ٭ کچ بچ ہوئی کیا حال ہو آلو گی جنجال ہو ٭ بن ہو ربی ایمان ہی اس بہوسری کے
کارنی ٭ سو گہات پانی پی بچی پاہر نکل سرو یکھی ٭ گردون چرہا شیطان ہی اس بہوسری کی کارنے
کیا شاہ کیا درویش کو بہای برادر خویش کو ٭ میدان ہی گہمسان ہی اس بہوسری کی کارنے
مشکل پڑی ہی آنی کر کس سی کہون دیکہہ جای کر ٭ جنجال سب سامان ہی اس بہوسری کی کارنے
سی کچل جب جانب چلی وانہہ وای ٭ یہہ بہول ہی اور ہان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ دل فوت
مین اور پوت مین جاے گدہی کی جوت مین ٭ ایوان اور روالان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ خسرو
موا ارمان سی فرہاد دل بریان سی ٭ کل کیا ہی سامان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ اکبر نی مارا باج کو
ضیغو نی چہوڑا راج کو ٭ یہہ دہیان ہی یہ گیان ہی اس بہوسری کی کارنی ٭ دکہہ سکہہ کیا ہی

بہیرین تن لگیا ہی کبر مین ؞ عالم سبہی غلطان ہی اس بہوسری کی کارنی ؞ یہہ بہوسری بہونگ
جی کیا سو کلی کیا تنگ جے ؞ شیطان اور طوفان ہی اس بہوسری کی کارنی ؞ یہہ بہوسری تو بدہین
درگاہ سیتی ردہین ؞ سنسار آبادان ہی اس بہوسری کی کارنی ؞ جعفر سخن سچ خوب ہی سچ ہر کہین
محبوب ہی ؞ توحید اور عرفان ہی اس بہوسری کی کارنی گفتار جوت تمام ؞ جب دوپہر کا زور ہو
تب چودنی کا حظ ہی ؞ جودتی مجلسین شور ہو تب چودنی کا حظ ہی ؞ گجدنت سا جب جا اڑی رنڈی
تلی پہار ہی ؞ نیچی پڑی پہن پہور ہو تب چودنی کا حظ ہی ؞ پہر کس نکس جا جوت کا پہٹ جای پہرہ
سونت کا لوڑ جو بین آتنا رو رہو تب چودنی کا حظ ہی ؞ دہکا دہنگی سے کانڑ کا پہٹ جای پہرہ لانڈ کا
جب دوب غارت غور ہو تب چودنیکا حظ ہی ؞ آتش تن ڈہیلا ہو بجہی جیا خ جو بالیجہی ؞ پہسکر نہان
معمو ہو تب چودنیکا حظ ہی ؞ جلد سی جیجا پہاڑ سی بن ڈہیل بلا مارسی ؞ جب لنڈ چودہ پور ہو تب چودنی
کا حظ ہی ؞ ہند بیچ جب آرہی جعفر نمایان یون کہی ؞ رنڈی جو جہک جہک جہور ہو تب چودنیکا حظ ہی

مناظرۂ کیر و کس

سنو ای جہانگرد پرورده پیر ؞ شبی گفت یک کیر با کس دلیر ؞ که ای کس مکن فخر بر نام خویش ؞ مشو شادمان
بر سر انجام خویش ؞ ترا هست از من شرف در حساب ؞ قلم گر نباشد که گوید کتاب ؞ اگر من نباشم
تو ناکاره ؞ چو اصداف بی گوهر آواره ؞ گهی چشمهٔ خون شوی در ازار ؞ گهی از پری بشوی نافه دار
جراحت نمائی و تاریک و پست ؞ چو می سازی کس باین بند و بست ؞ ترا در جهان فتحیاب از منست
بکاخ دو شاخ تو آب از منست ؞ منم سرو بستان عشق و نوا ؞ بیکپای استاده سر در هوا ؞ درایم برایم
بگویم ترا ؞ بجاروستی بروبم ترا ؞ چکانم فشانم بکام تو نور ؞ رسانم نشانم نهال سرور ؞ بس ای کس مکن
تکبر بجان من ؞ دعا کن برین تیر ران من جواب کس با کیر ؞ چو بیچاره کس این سخنها شنفت
چو گل خنده کرد و شگفت گفت ؞ که ای کیر بر سختی خود مناز ؞ چه شد گر توی سر بلند و دراز ؞ منم مخزن گوهر
کان دوست ؞ منم معدن فیض ممتاز دوست ؞ منم غنچهٔ گلشن سرمدی ؞ منم حقهٔ گوهر برتری ؞ ترا
نیست بر علت خود خبر ؞ غم علت خود نداری مگر ؞ اگر بر سر کون توجه کنی ؞ — ور روی خود غرق

در کہہ کنی ، اگر طی کنی میشوی ضعف و سست ، بترستی و بلوی شوی نادرست ، ترا ماندگی رو دہد و بہ دم
مرا نیست از ماندگی ہیچ غم ، بقوت اگر گرم شوی ناگہان ، خجالت ملامت کشی در جہان ، بہ تندی و
سختے بیفزای قدر رسانم القاضی نظیر این خبر ، در ینجا حمتش باید بیچارہ کیر ، کہ قاضی نظیر است غو نرہ شہر
چو کس را ببیند حمایت کند ، بیک حرف زو صد رعایت کند ، بترسید از و نام او نیک مرد ، با عصای
کس را جرم صلح کرد ، بیا جعفر از کس ادب کن ادب ، کہ کس مایہ شادی است و طرب ، ذکر چل نکر جہوڑ تو
چوت کا ، کبہی کیا پڑی فکر کر فوت کا ، سنی بات میں پیر فرتوت سی ، کہ لوڑا نہ جیتا کسی چوت سے

ہجو عصمت النسا بیگم نواسی ممو خان ایا اہل الدہر کی البغا ، بیار اللند و ابن لغب
الیسار ، چو نامت ہست عصمت بیگم اج تہو ، فیہم الکس و الچوت الیسار ، الوف الف لند الذو سنا کا
تماگا ید سمرقند و بخارا ، ملک لند ہور کا وہ گرز مینار ، خلالی در کس تست اشکار ، در انحالت کہ باشد
این جلالت ، کری کیا قلتبان جہجو بچارا ، چو ذکر لیس و الحیات فی الدہر ، چو تو ای لند باز دہل بغارا
زاصد شاخہ کیر لاخہ باید ، کہ ہستی کس فراخ و خام یارا ، تماگا یدا گرجن و دد و دیو ، کہ ہو البرز سا
جسکا سپارا ، چہ خوش گنجایشی داری تو در کس ، کس است این یا ہرای ارزن آرا ، چو دایا تو نی
دنگل میں جہنلیا ، بجایا جنگ میں ایسا نقارا ، جنی لونی جنی لونی بری ارہ ، نمیدانم ترا کن کن
بچہارا ، کبہی تو بہی نہ چل تیری جہنلیا ، جو ہپ کری بخارا کا منارا ، یہ پہنای کس تو ہمنال است
نگرہی ہم وار جن کا اکہارا ، منڈا کر موت تیرا کات کر ناک ، گدہی اد پر چڑہاؤن یک سوارا ، میان
بہو سری داری چو ہر کار ، کہ میاند کرند اسپارا ، کرون تیری تنی کا میں طنبورا ، بناؤن جہان
کا تیری دو تارا ، بجالون ہو سری ابتری کی انجہر ، سناؤن خلق کو ای کس بتارا ، تو ای
گنجی و نیچی بی تکلف ، کنی ارشاد با صد بیتو ارا ، منیخواہی منیخواہی بخر کیر ، چہ حال است این بگوای تیکارا
ہلی رہتی لگائی چوت کی تین ، دہی غیر تنہا و ہشتارا ، کس تو خندق قندہار باشد ، کہ سعد اللہ
خان را ادارا ، نہ جیری کا جا تیری چوت ہرگز ، بود اگر کیر ہم مثل کلہارا ، چہ گویم وصف

ان بزرگ که داری خونشان کوه قاف است اتسکاراۂ کس رونق بازار عشق است گذرگاه است
هر شاه و گداراۂ نخواهد بود باشد چو تو در و هر بکس او داد پن ان پارۂ فق و مداراۂ واری بہنل چو داسی اور او داسے
تجھی با باپ سی ہی کیر پیاراۂ نکالی اور پیٹھالی پھادیو بفرجت کیر خود صبح و ساءۂ کس باریک تو
ای گنڈ بہٹنی نشانی سید ہر تحت الثری راۂ کلکنی سنگھنی ہنکنی غیکنی ہو تجھی چودی تجھی الدن
بجاراۂ اگر خوش ہو نماید چیچہ خویش کند انزال جو د مریخ تاراۂ سلامت کوچہ ہست ان چیچہ تو
کہ دارد فوج شہ در وی گذاراۂ عجب داری دران چیچہ بنہ تنگ سنگہاراۂ گویم اور اپا چہاراۂ گند بگروز
نقلش شاہ بولاۂ کہ میگویند او مرشد شماراۂ نیز در چیچہ تو نیم جوراۂ فرو شد در بدراہی خام یاراۂ عجب آن
روزن تنگ تو سادہ کہ در وی ہیرو دان لاٹھہ ساراۂ گند کر یک توجہ شاہ بولاؤ شود ان چیچہ
بیشک دو غاراۂ اری سادہوی وقت غجاپچ بہ پیش یادر خود اتسکاراۂ ترامی پروردان یادر تو
کہ خواہی خورد کیر سنگ خاراۂ بڑی چنچل سنگ چھبیل لٹک چال تو ہستی اندرین دور اتسکاراۂ ترا ہم
برسر دار برندہ رسانندان بدار پائی داراۂ ترا گاہیند اخوان الشیاطین و دعا کرتا ہی یہ جعفر بچارا

گانڈو نامہ

گانڈو جو ہی اس دور مین سو ہی بلند اقبال ہی اور ہی شادی سالہا بانوسی کہرا لال ہی معونڈ ہا
لگاوی لگات مین نخرا کری ہر بات مین خداوند ہا پڑی ہر رات مین تجھی ادسکی ہال ہی جیسا
مزا ہی گانڈ مین ایسا نہین ہی کہانڈ مین جو ہو منایا لانڈ مین جب گانڈ پر بال ہی جسکا جسی ہو
گانڈ کا بہار کہی سر لانڈ کا جو سنگ ایندل گانڈ سا یہ گنڈ مرونکا حال ہی ہر نفس تیری گانڈ نے
کد کا کہرا ہون ہارنی آیا ہون تیری کانڈ ریہ لنڈ تیرا مال ہی ہونٹ ہی مجھی کون ای گرگرتن من گیا
مرجہا گو لوڑا ہا جہو پاہی گر یہ گنڈ مروا چال ہی بن تہوگ مارون گانڈ ہی دون بیل سارا لانڈ ہی
باہر رکہون اندر ہی تیرا سبھی یہ مال ہی لوڑا رکہون شہتیر سا لگ جاؤن یادن پیر سا بانی
بلاون کہیر سا یہ گانڈ کا ہتال ہی لونڈی ہوئی ہین گہر بگہر کہاوین نوالہ تر بتر ہو کہی پہرن جا کہ
بی بی ہی الحوال ہی جعفر نہین گنڈ مارجی مت فرکہ تو ہی بیارجی کہتا ہی تجھسی پیار یہ پیاری جی خیال

گنڈ مروا نامہ

ہان کہا اگر گنڈ مروا کھیلئے ؎ باغ جا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ بادشاہی ہی بہادر شاہ کی ؎ بن بنا کر
گنڈ مروا کھیلئے ؎ بی تکلف درمیان خاص و علم ؎ ڈھول بجا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ ایجوانان ہست
دو بریخہم عوا تہہ اٹھا اگر گنڈ مروا کھیلئے ؎ ڈاڑہی اور موچھین جو ہین منہہ پر سفید ؎ سب منڈا کر گنڈ
مروا کھیلئے ؎ درمیان جوہری بازار چوک ؎ پان چبا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ بھگتی بہانڈ اور ہوئی رات دن
کہر بلا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ حکم قاضی محتسب زائل شدہ ؎ دل بڑہا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ پیر سے اور باپ سے
ہتنا دمو جھپ چھپا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ منصب عالی دلی جاگیر نیست ؎ واہ وا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎
وقت آن آمد کہ در ہر ہیر بہار ؎ کھس کہسا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ دور دور آمد کہ وقت صبح و شام ؎ کھل
کھلا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ عطر ملکر جو تڑونگی بیچ مین ؎ مل ملا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ چون جہان فانی ہست آخر
مردن ہست ؎ ہنس ہنسا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ ہست این دور فنا پر درد و غم ؎ دکھہ بھلا کر گنڈ مروا کھیلئے
جعفرا اب جا کر یکا حظ نہین ؎ چت لگا کر گنڈ مروا کھیلئے ؎ **مثنوی دربیان دلاوری**
من آن رستم وقت روئین تنم ؎ کہ در پا پر نجیتہ را اشکنم ؎ کنم روزن اندر چپاتی بہ تیر ؎ برارم دمار از
سر مور بیر ؎ کشم گردن پشہ را در کمند ؎ مگس چند را من در آرم بہ بند ؎ بپوشم اگر جوشن جنگ را
ہزیمت دہم بسوی لنگ را ؎ بصد حملہ بال مگس بر کنم ؎ قطار دو صد مور برہم زنم ؎ اگر بر زنم پنجہ در دال و
بہات ؎ فتد ہیبت خوف من در جہات ؎ بدوزم برمح سنان دو در ا ؎ شکافم بچنگال فالودہ را
درین دور ثانی رستم منم ؎ بتاسہ بگرز گران اشکنم ؎ بہنگام خشم و نبرد تلاش ؎ کنم غرق انگشت
در آب ماش ؎ من آن شہسوارم کہ روز نبرد ؎ برارم بیک مشت از پنبہ گرد ؎ چنان بگسلم رشتہ خام را
کہ سازم خجل رستم و سام را ؎ منم آن اگر اسپ جولان کنم ؎ چہلخانہ موش ویران کنم ؎ چغر سازم از
خنجر آبدار ؎ حلوا و جغرات در وقت کار ؎ اگر برکشم تیغ تدبیر را ؎ ببرم سر شیر تصویر را ؎ تہمتن منم
اگر کشم تیغ خشم ؎ تراشم بدو ضرب یکموی پشم ؎ نہ آنم کہ بگریزم از گور خر ؎ بگورش کنم سینہ خود سپر

بنام و نشان جعفر درد مند ٭ چو گور خر آوازهٔ من بلند ٭ اگر بشنود شوم آواز من ٭ کند نزع
ز آواز دمساز من ٭ فتد لرزه از من در اندام شوم ٭ کنم زهر پیوسته در کام شوم ٭ سر ممسکان بر سر
دار به ٭ به بردار به بلکه در غار به ٭ بترسد دل شوم از شاعران ٭ چو از باز شاهین دل طایران ٭ ز من
شوم بگریزد از خوف فکر ٭ بر از هیبت کیر نه ساله بکر ٭ چو بیند مرا شوم تهر تهر کند ٭ چو از گربه مرغکه گر گر کند
ز من مرقد شوم لپ لپ کند ٭ به برخواندن قل چپ چپ کند ٭ اگر بنگرد صورت من بخیل ٭ گریزد چو از کرگدن
زاغ و فیل ٭ باین ضعف الوده خون ورم ٭ لئیم است عبدالرحیم مقیم ٭ سخن را ز زر و سیم دریای فیض
کند شوم پنهان زر خود چو حیض ٭ بیا جعفر این قصه کوتاه کن ٭ بسمت جناب سخی راه کن ٭ ٭

هجو شاهزادهٔ محمد کام بخش

زهی شاه والا گهر کام بخش ٭ که غنچی زبر گردیچی بخش و بس ٭ دم زبر بیکدست بهیلائی کرد و با بهیل
ڈبو کو بهنائی کرد ٭ چنان درکس بزغر و بردکیر ٭ که لرزید از هیبتش باده شیر ٭ چقر ساخت آن روزن
تنگ را ٭ جلا داد نام تمر لنگ را ٭ چنان کهسه ٹله در خواست کرد ٭ که صد سکهٔ سلطنت بیت کرد ٭ لب خصیه
بر چوت پیوند شد ٭ وره مکّنی و موتنی بند شد ٭ گهسیرا گهسیری که میکرد شام ٭ منو هر بری خفیه میکرد آه
دربگاه درزیر دم چاک شد ٭ صدای غچا غچ برافلاک شد ٭ ازین غپ غپا غپ ازین غچ غچاک ٭
دل دایه و مایه شد سهمناک ٭ دویدند و مانع شدند از ادب ٭ که ای شاهزادهٔ عالی نسب ٭ توئی صاحب وارث
تخت و تیغ ٭ مرن همچنان کهسه بیدریغ ٭ شهنشاه را گر رسد این خبر ٭ تراشد سر ما و سازد بدر ٭ بخاطر نیاورد
شاه از امنگ ٭ الکا مارنی ٹله هفت رنگ ٭ پس آنگه برآمد عرق مو بمو ٭ بگرجید شهزادهٔ سرخ رو
غپا غپ غچا غچ غپا غپ غپاک ٭ غنرغپ عجب غچ غچ شده پون پاک ٭ فضولی مکن جعفر اکنون
خموش ٭ که حق پرده پوش است و پوزش نیوش ٭

در احوال استغنائی و بی پروائی خود گفته

٭ هزار شکر نه چوکی نه بهره دارم من ٭ نه از یگانه و بیگانه بهره دارم من ٭ نه ساربان
نه پهلبان نه پیلبانم من ٭ به هر دو کتف نه ڈولی چه بهره دارم من ٭ میان گدڑی خود مسکینم الول
کلول ٭ برای غسل نه مستی تهره دارم من ٭ غریب بیکس و مسکین و منوهٔ استم ٭ نه باغ و مملکت و جاه کی بهره

دارم من ٭ نہ خنجر بست نہ شمشیر جمدہر ست و سپر ٭ نہ مشت سیمین و قبضہ سنہرہ دارم من ٭ نہ باکہر است
نہ چلغد نہ بکتر و نہ سلاح ٭ نہ دہوتی و نہ جامہ اکہرہ دارم من ٭ نہ در نہ ڈیوڑہی نہ دربان داشتم
ز جہان ٭ نہ ڈول مشک پکہال و بہرہ دارم من ٭ نہ زر نہ زیور و نقد و نہ گونہ اجناس ٭ نہ اسب
داغ نہ دستخط نہ چہرہ دارم من ٭ نہ شوق لونڈی و بی بی نہ ذوق کس بجماع ٭ نہ میل باغ و تماشے
وہرہ دارم من ٭ نہ چولہہ نہ کراہی نہ ہانڈی و ڈوئی ٭ نہ چہجر و نہ کہروبچی بہو چہرہ دارم من ٭ نہ شیشہ و
نصراحی نہ ساقی و می ناب ٭ نہ بنگ و ختکہ نہ کونڈی مطہرہ دارم من ٭ نہ فکر دانہ و کاہ و نہ حرص
لقمہ تر ٭ نہ وہم فاسد و حاسد کدہرہ دارم من ٭ نہ دہوپ برچہی و ترکش نہ گیتی و نہ کمان ٭ نہ بانک
سہ نہ گردو نہ وہرہ دارم من ٭ نہ گاو تکیہ نہ مسند نہ مورچہل نہ رومال ٭ نہ بنگلہ او نچہ نہ تخت کنہرہ
دارم من ٭ نہ ہودج و نہ عماری نہ میکہ ڈنبر فیل ٭ نہ اسپ تازی و زین رو بہرہ دارم من ٭ نہ سامان حسن
بہوا و نہ حرص چون سگ و موش ٭ نہ باختن چو کلہری گلہرہ دارم من ٭ نہ خوف فقر و نہ فاقہ نہ میل
مال و منال ٭ نہ تنگ تو برہ ہتی کہرہرہ دارم من ٭ نہ شحنہ ام نہ مقدم نہ چودہری استم ٭ نہ ملک و بال
نہ دہ سطہرہ دارم من ٭ غریب و عاجز و مسکین و بینوا استم ٭ ہزار شکر کہ فی گبر زہرہ دارم من ٭ نہ عالم نہ گردن
نہ چاکرم نہ غلام ٭ نہ سگ نہ چیتہ و نہ آہو کلہرہ دارم من ٭ بہ کنجگاہ عبادت نشستہ ام جعفر ٭ نہ حسن عید نہ سیر سہرہ دارم من

در بیان توکل گوید

نہ مرا جاہ و دولت است نہ چوز ٭ نہ مرا اسپ نیلہ است نہ بوز ٭ نہ مرا فیل ہست اشتر مست
نہ مرا تیغ و تیر دشمن دوز ٭ نہ مرا چاکر و نفر نہ غلام ٭ نہ مرا داہ و بی بی دلسوز ٭ شکر گویم کہ می رساند
حق ٭ دال ہر دو نی سواد کی ہر روز ٭ جعفر اکی اب ہی کیا کہنا ٭ فکر دنیا سی ہو نہ مکر آموز ٭ ٭ ٭

در بیان قناعت گوید

دلا در مفلسی سب سے اکڑ رہ ٭ بعالم بیکسی سب سے اکڑ رہ ٭ چکن اور زر کا چیرہ پشم گر و جہہ ٭ نہی پگ باندہ کر
سب سے اکڑ رہ ٭ نہ گر خواہش تمہ جامہ بافتی کا ٭ کہن دگلا پہن سب سے اکڑ رہ ٭ اگر شیر دال نبود کسکو
غم ہی ٭ لنگوٹا کہینچکر سب سے اکڑ رہ ٭ جو کچہہ بہی ہاتہہ لاگا جیب چہپا کر ٭ خوشی ہو ڈنڈ کر سب سے

اکڑرہ ٭ اگر بہ بہی سپیر جو نہووی ٭ اکیلا چون الف سب سی اکڑرہ ٭ **در ذکر تسلیم و رضا**
گوید ٭ جعفر مبند ہرگز دل در جہان فانی ٭ تجنیس کبر و دولت کبر و دولت بدانی ٭ اقبال اگر تم بگردد
ہمہ لابقا بماند ٭ مپسند لابقا را چہ بہ بند این وانی ٭ این خنک کہنہ لنگی بجد نگہا تفنگی ٭ دار بآ
درنگی در فصل تفین بدانی ٭ چہ امیر و میر و مرزا ہمہ را شدہ وہش ٭ ٹلانہ تانہ در نا در نا در نداني ٭ کاہی
بسمت اینہی گاہی بسمت بانہ ٭ لعنت برین کمائی ہیٹ ہست زندگانی ٭ **در بیان صبوری**
گوید ٭ ای تونگر این محل انبتورہ تاکی ٭ شربت قند و گلاب و کوزہ کوزہ تاکی ٭ مسند و قالین و
جوڑی تکیہ زربفت پر ٭ کلغی و زرین مرصع جلد کہورہ تاکی ٭ آبجو فوارہ حوض و باغ و یار و نواز
این سرور عیش رنگ سرخ و کوزہ تاکی ٭ کجکلاہ و قرب شاہی عز و جاہ و سال و ماہ ٭ باندان نقرہ زرین و
کٹورہ تاکی ٭ قوت جوش جوانی شہوت فرمان نفس ٭ دہوم دہام و ملک و دولت حکم و تورہ تاکی ٭ چینی و
حمام بیرون پوشش زربادلہ ٭ بودن اندر حکم نفس کام چورہ تاکی ٭ بندگان گلعذار شاہدان دلفریب
مہربان نازنین باسوسہ جوڑہ تاکی ٭ زانیان کس تلاش و معلمان کون پرست ٭ کونیان خورد سال و
شیرخورہ تاکی ٭ کل شی ہالک جعفر زبان را بند کن ٭ این سخنہای زٹل بہیک البہکورہ تا بکے

در صفت خود گوید

ام سپارہ کہ چو دندا برآورم ٭ فرزند در بلا و کند ابرآورم ٭ در جنگ چون پلنگ ام اگر خشم
برروی خصم لنڈ سہ کہنہ ابرآورم ٭ ترکش اگر بہ بندم و گیرم کمان بدست ٭ در بار دہا ز گیر چو
دندا برآورم ٭ گر بادشاہ پنج ہزاری کند مرا ٭ از پشم خایہ زود دو چہنڈ ابرآورم ٭ ہر جا کہ بادشاہ
دستد مرا بجنگ ٭ انجا صدائی تنڈک و دندا برآورم ٭ جعفر زٹلی ام کہ اگر لو کنم ٭ از بہر داغ اسپ سلطان لنڈ ابرآورم

در بیان مجردی گوید

سنو ای مجرد سخن ہیم کا ٭ دہرم نیم کا او گسل کہنیم کا ٭ اگر زن مہا سندر است و پری ٭ و باد و مری
دان و با و مری ٭ مکن زن کہ اندوہ دردسر است ٭ اگرچہ بصورت پری پیکر است ٭ نگہدار خود را ز جود اجوگی
خصوصاً درین دور بارہ صدی ٭ **نسخہ ترکیب قوت باہ ای پیر فدیکان و ضعیف البدن**

ہزار۔ خواہی کہ نوجوان بشوی جیست گلعذار۔ در سنگ خارا تبر تو خواہی گذر کند۔ گجد نت شکنی
معصار روز و شب ہزار۔ گردو ہو جہنہ ہیلجہری ماتوان تو۔ این پونی و تونبنہ شود سخت استوار۔ مو بل
شود چو موصل و فولاد آہنی۔ غنچ بیچ غنچار۔ اہیہ بہر نہک چوڑ نار۔ خواہی کہ لنگ تو شود حکمت حکیم ار
چون شاخ ارنہ ہمیشہ شب و روز دراز ار۔ خواہی کہ ہیل ہیل سی تہر ود باریچ۔ دنرات آہ اوہی کی
ہوتی رہی بکار۔ فی الفور کرگ بان تو بر نام ہو ستری۔ اگر کلک کلت کہیر اکہر کری بغار۔ بادام و
پستہ تعلب و چلغوزہ موصلی۔ اسگند گوند سنبہل و بیل کلان بہار۔ مغز کسورہ ہو ہیلی و میدہ چوب
گرو ہم دارچینی است وادنگن درو شمار۔ اینجملہ را بگیر و بکن میدہ بیدرنگ۔ ہر جز نیم پاو نیم سیر ان
اعتبار۔ عاقرقرہ بستہ بامشک است و زعفران۔ دیگر قرنفل است بتدبیر مردکار۔ این ہمہ را دوام دو دہی
بوزن۔ سائیدہ سرمہ سازد اینہا ہمہ دراز۔ مصری دو نیم پاو ستان ای ہنر پسند۔ این جملہ را اشہد
درامیزد واگذار۔ شہد است نیم وزن ہمہ درو حساب۔ ہر روز نیم پاو نجور صبحدم نہار۔ باالا ازار ہے
ان غذائی تو حاگینہ خوشتر است۔ حلوای بیضہ نام ہمین است یاد دار۔ جعفر بدام کہر خورد این دوا از شیر۔ صد شش سابید و کنعارہ
حیجہ لالہ زار

ہجو مرزا خدا یار بیگ

زہی قدرت پاک پروردگار۔ کہ مرزا خدایار مارا پچھاڑ۔ کرون اب خبر شہر و بازار کو۔ لگی آہ میری خدایار کو
خدایار پر صبر میرا پڑا۔ کہ تالاب پر بیہ بکہیرا پڑا۔ بدست حریفان گرفتار شد۔ بہ پشت و شکم سش
مشت و بیزار شد۔ چہ مرزا چہ گفتار و رفتار او۔ چہ آواز بیزار دستار او۔ تراتر تراتر لگی لاگفنی
ہنک چال مرزا لگی بہاگنے۔ بکڑ یا بدہ کر جب مزہ کیا۔ کشن داس کا تال گنڈا کیا۔ بہ بستند اورا
چنان بادرست۔ کہ دل ہم بہ پہلوی او شد کرخت۔ دریغا چہ صورت چہ دستار او۔ چہ پاجامہ چوڑیون دار او
ہمہ در لگدکوب آوارہ شد۔ دری ہیچ خشتخت ہمہ پارہ شد۔ چو این ماجرا جان بابا شنید۔ دوا
دود وادو پیاپی رسید۔ رسیدان جوانی با اختصاص۔ کیا شیر کی منہہ سی کیدڑ خلاص
زہی جان بابا شرافت مآب۔ کہ کوا چہرا یا لگر سی شتاب۔ جہان مین کرون آج مین لومڑی
کہ گیدڑ کی منہہ سی چہٹی لومڑی۔ خدا یار مسکین دیہاد ہم کنا۔ بلیا کی پنجی سی جو چہٹا۔ خدا یار کا

خوب کر گہا گیا ٭ کہ کر کہا نہین بلکہ چرخا کیا ٭ اگر مرد ثابت نہو سانچ پر ٭ واسی جس نہین تیغ کی آنچ پر جہان سنگنا ہووی ایسا عزیز ٭ کری نام بدنام پیسا عزیز ٭ مصاحب عجب مخبطی یافکا ٭ لگاون اسی کفش گن گن ہزار ٭ مصاحب نکیجی کفن چور کو ٭ کہ کھودی پدر پیر کی گور کو ٭ مراخان دہانید ہیچ ہنرفی ٭ تصرف نمودان دغل درخفی ٭ برین ماجرا چون خبر یافتم ٭ بہ ذم رشتہ مدح او تافتم جو دیکھا لٹا مینی یہہ حال کو ٭ کیا زعفران جہانٹ کی بال کو ٭ خدایار کی مدح جو مین کہی ٭ کیا کوہ کو محض جکادہی ٭ دبی پر کیا چوہڑی کو سلام ٭ نہ پوچھا حلال اور نہ پوچھا حرام ٭ سخن جیز کو ہیر پوچھی نہین ہے اکیبرن اور سوجھی نہین ٭ جو کوئی مجہہ او پر شفقت کری ٭ جگت بیچ اوسکی خدایت رکھی نہ این ہجو از راہ حرص و ہوسست ٭ دل ازار را ہجو کردن رواست ٭ بیا جعفر اکنون شکایت مکن ٭ زموذی ما حکایت مکن ٭ **ہجو مرزا ذوالفقار بیگ کوتوال دہلی** بدین خصلت و ممسک نابکار ٭ شدہ خصلت میرزا ذوالفقار ٭ نہ این ذوالفقارست بر روی کار ٭ کنیز ست نامش دواساز گار ٭ بہر جا کہ باشد چنین کوتوال ٭ محالست بودن در انجا محال ٭ بہر سمت در شہر شیرست و شور ٭ بہر کوچہ ہی ڈاکہ اور چور چور ٭ مبادا چنین حاکم اندر جہان ٭ جفا پیشہ خونخوارہ و سگ دہان ٭ اگر خوک در باغ یابد مجال ٭ کند شاخ و برگ و بن و ہر نہال ٭ ز بیہوشیش ہر طرف شد فطور ز گرگو شیش ہر طرف شر و شور ٭ بہ مستی ندارد خبر گانڈ کی ٭ نہ جی بلکہ یہہ نسل ہی بہانڈ کی

ہجو مادہو داس چوکی نویس

مادہو الحال پھوہڑ کی بین ٭ چھپاوی جبین اور مٹکاوی نین ٭ سگ لینڈی از وی نکوتر بود ٭ کہ از عف عفش در در آذر بود ٭ ازین لبس بغیرت مخوان نام او ٭ کہ ریم است خون است در جام او ٭ بہر سو کشا کش لٹا لوٹ ہی ٭ جھنا جھنی ہی اور کٹا کوٹ ہی ٭ ربودند سپاہان نخاص را ٭ بگشتند ہم حبشی داس را ٭ حرام است در رمہ بودن ز گرگ ٭ کہ ہر چند باشد نکو بزرگ ٭ سخن بشنو مرد کار ارا ملے ٭ ندارد بکوری مل الکہی تہکا تہک تہکاست ہر جال او ٭ پھٹا پھٹ پھٹ است بر حال او

در جواب و سوال جماع شیخ جی با بالزادی گفتہ انکہ در خواندن

ہزل فایدہ دہر سنا ہی کہ ایک شیخ پہلواریکی ؤ مجرد تہی وہ ماری ناچاری کے
گیا ایکدن مالزادی کی ہان ؤ کسل کی کہاتی تہی بستی جہان ؤ لگی کہنی اسکی طرف کر خطاب
کہ سنتی ہو ہی ایک کار صواب ؤ گئی ونسی ہی ایک مردہ پڑا ؤ میسر جیسی گور بی نہ گڑہا ؤ کہو
تو اسی کیچنچی دفن یہان ؤ سنا جب انہون نی بطرز عیان ؤ لگی کہنی جی ہمسی کیا کہتی ہو ؤ
یہہ گور غریبان ہی لوکا روؤ غرض اذن عام اسنی جب سن لیا ؤ جہان تہا خمیر اسکا وہان
رکہدیا ؤ پڑی خصیہ اوپر جب اوسکی نگاہ ؤ کہا دیکہکر انکا حال تباہ ؤ یہہ دو شخص ہین
کون اے مہربان ؤ کہا تب انہون نی کہ ای میرے جان ؤ دونو شیخ زادی یہہ ہمسایہ ہین
اسی مانی دینی کو یہہ آئی ہین ؤ حکایت اگرچہ یہہ مشہور ہی ؤ مجھے اس سی اک لطف منظور ہی

در وقت جماع کردن شیخ مولوی با مال زادی گفتہ ہی

اک مولوی نوجوان عزیز ؤ ولیکن نہایت تہی اہل تمیز ؤ از انجا کہ تہا مقتضاے شباب ؤ ہو ہی ایک دن
فاحشہ سی خراب ؤ گئی عضو مخصوص پر جب نگاہ لگی کہنی اسی بصد اشک و آہ ؤ وجود دنیا کے
پردہ بر آیا بشر ؤ اسی رہ مین اسکا ہوا ہی گذر ؤ سوا اسکی کیسا مرا ہی حصول ؤ خروج ہوئی ہے
با کہ جسدم دخول ؤ کہا سنکے اے مولوی بی شعور ؤ خرابی ہی کہنی تو تیری حضور ؤ مین سمجہان
اب کیا تجہی اس گہری ؤ گلستان ہی تو نی نہین کیا بڑہی ؤ کہ اول ہی لکہا اوسیکا بیان
سمجہتا ہی جو کوئی ہی رہروان ؤ در آمد نفس کی ممد حیات ؤ بر آمد اوسیکی ہی تفریح ذات
ہر یک مین دو نعمت ہی موجود بس ؤ بہر نعمتی شکر ہی جوش واس ؤ کیا شیخ سعدی نی
یہان بہی گذر ؤ لگی ہنسکی کہنی کہ سن بیخبر ؤ درین مسئلہ گشتی فرشد ہنر آہ ؤ کہ پیدا نشد تختہ برکنا

مسئلہ کہ مولوی با زن خود گوید

سنا ہی کہ ایک مولوی نوجوان ؤ لگی مسئلہ گہر مین کرنی بیان ؤ کہ جب مرد عورت کا
ہو اجتماع ؤ کری اپنی زن سی جو کوئی جماع ؤ ہو وی قتل کافر کا اسکو ثواب ؤ یہ مین دیکہی ہی
کتب فقہ کی کتاب ؤ گئی بہول کر کی بس اسبات کو ؤ پوچہی کسی بات اسبات کو ؤ ہوئی کئی دن جب

اسی منقضی٭ کہا انکی بی بی نی سنتی ہو جی٭ وہ کیونکر ہی فرماؤ تو تم ذرا٭ کہ کہتی تہی ایک روز تم
بر ملا٭ زن اپنی پہ جب مرد قادر ہوا٭ جو کافر نہ ماری تو کافر ہوا٭ کری کوئی مہمات پر کیا عمل
جسی علم ہو اور نہووی عمل٭ اگر علم ہی بی عمل حیف ہی٭ کہ یہہ می ہی پر سخت بی کیف ہی
یہہ بات اوسکی سنکر کی دم کہا گئی٭ دل اپنی مین اس مر کو ہا گئی٭ گیا دن گذر تب ہوا وقت شب
ہوی الغرض انسی صحبت طلب٭ مؤدب دو زانو سی بیٹہی شتاب٭ کری کوئی جسطرح درس کتاب
سبق تہوڑہی سا انہون نی لیا٭ کہ اتنی مین خردان کو تہ کیا٭ وہ بیٹہی تہی ننگی بہت شوخ
منگ٭ جوانی کی رکہتی تہی ولمین امنگ٭ کہ ہر بات کا اسکے تین ذوق تہا٭ خصوصاً پر
مہمات کا شوق تہا٭ لگی کہنی خدمت مین ایک عرض ہی٭ یہہ کافر کشی تمکو اب فرض ہے
ہووی جبکہ کافر کا غلبہ زیاد٭ مسلمان کو واجب ہی کرنا جہاد٭ خبر جلد لو اسکی بیٹہی ہو کیا٭ غنیم
ان پونہچا ہی گہوڑی اٹہا٭ کیا زور کافر نی پہر میر یجان٭ نظر آئی وہ اسکی بانو نشان٭
اگر ہی مسلمان اور دیندار٭ تو جلدی سی اٹہہ اور کافر کو مار٭ یہہ سنکر کی گہوڑی کو کر ایک تنگ
کیا پہر انہوں نی دہین زین تنگ٭ لگی تیر تودی یہہ جب چہوٹنی٭ لگی گولی بندوق جو پہوٹنی٭ جب
آدو نو لشکر بہم ہل گئی٭ زمین آسمان خوف سی ہل گئی٭ قضارا کہین کہائی تہی دال ماش
کہ اکثر اسی پر تہا انکا معاش٭ بہری پیٹ پر اکی از بسکہ ریح٭ ہوئی اوسنی پادی مخالف صریح
سنا جب یہہ بی بی نی شور و شغب٭ لگی کہنی اسکا میان کیا سبب٭ کہا ہو چکی دارو گولی تمام
بس اب خاتمے آواز ہونی سے کام٭ ہجو خان جہان بہادر کوکلتاش خان کہ مہم
ستارہ کدہ را برہم زدہ آمدہ در متہرا نشستہ بود و راہ و
منزل طریق و سبیل خراب ساختہ و عالمی را ویران کردہ
و مصحف بندہ نگاہداشتہ نہ صلہ مدح و نہ قیمت داد لاجرم

لاجرم ہجو آن گفتہ شہرت دادم و آن ہجو این است

خان جہان تم ہیلی بکاری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ سنتا اوپر گری سواری ہکی داڑہی ہیتی منہ
نیکو کردی نمک حلالی شاباش تیری ہمت کو ٭ اگر ہندوستان او جاڑی ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ جونرا
بہو راحج نبودی کار زہمت ہیچ نشد ٭ سنتا جاکر کہا او باری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ زریش
تو باشد جہنبک جہنبالزرک لرزان ہیداسی ٭ بیہہ تین جیت من کہان نجاری ہکی داڑہی
ہیتی منہ ٭ خلق جہان را روجہ نمای لعنت تیری ہمت کو ٭ بات نبوہی ہیلی سواری ہکی
داڑہی ہیتی منہ ٭ منصب داری نجہاری جاہ وجلال چند دو چند ٭ تیری سدہ بدہ کن بجاری
ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ بابن خواری شرم نداری آمدہ تہرا نشینی ٭ گہر گہر تجہیر ہوی تہکاری
ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ گر تو نخواہی عزت و حرمت سعی نمائی از تہ دل ٭ تا بر تجہیر آئی خواری
ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ دکہن مین ہی یہان تہی تم کیون رم گئی جی ٭ کس کارن تم ہمت ہاری
ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ اور نکٹ ستوانی سی جا کر دولتخانی مین ٭ کیسی کروگی دہنک جہاری ہکی
داڑہی ہیتی منہ ٭ ملک دکن تسخیر تو کردی نام تو اینجا رسن شد ٭ یہان لیو ہولایان ساری ہکی
داڑہی ہیتی منہ ٭ مطلب خود را پیش آوردی غارت کردی عالم را ٭ تجہسی ہیلی وہ کنیان کولی
ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ اب تو جانی کوکلتاشی خان جہان کیا بہتا ہی ٭ تجہی دیجی تیری
جاری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ من کن زاری ای دربار چو برساری واپس دہ ٭ بوڑہی پن
مین ایسی خواری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ قتل الموذی قبل الایذا کردی نشان ائی مونچہن ٭ حق
سی تین نی کری عیاری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ جاتون کی تین منہہ دکہای لاج نہ آئی
داڑہی کی ٭ اب ہن تو ڈہنڈیا ساری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ ہندوستان جون گلستان
بودہ آمدہ کردی گورستان ٭ کہنی تجہکو بہتی گواری ہکی داڑہی ہیتی منہ ٭ ہجو سیہا ہند
چوکی نویس ٭ سیہا نندجی تم بری دہینگ ہو ٭ کہ تنگہہ اور بیل کی سینگ ہو
کہین سینگ لگای کہر کہر کرو ٭ کہین تنگہہ ہیلای ہر ہر کرو ٭ تجہی دی خدا درب اندہیر کا

لنڈوری بجھڑ یا و دہڑ شیر کا ٭ درین جوک جون غوک دکتی رہو ٭ نظر مست کر و سات اور
بانچ بر ٭ مبادا پڑی بوجھ اب کانچ بر ٭ کچھری مین دنگا کرو سانچ کا ٭ نہ جون ہم تمنگا کرو
انچ کا ٭ ہماری نصیحت رکھو گوش بیچ ٭ جبو رام مالار ہو ہوکس بیچ ٭ تمہاری تلی جھید ہی
فیض کا ٭ جی بلکہ سوراخ ہی حیض کا ٭ ہمین شاہ سیتی دراو متی ٭ جہتر چیتی اپنی مراد متی
گرون کچکچا کر عرض شاہ سی ٭ نکر غیر حاضر مجھی داہ سی ٭ منم جعفر اندر زٹل نامدار ٭ جنبل کی اچل
کا نہہارون بہار ٭ چون اسپ بنده در مورچال جنگ بکار آمده
این ابیات گفته بنظر شاہزاده والا گہر کام بخش گذرانیدم
سرور اکیوان وقارا ٭ مسکین پرورا ٭ افتاب لطف تو با بنده بی چون چرا ٭ اسپ من
در ہس بیاخ مورچال آمد بکار ٭ خان تری مختار خان جی شاہد این ماجرا ٭ آمدم در حضرت
دلخسته و امیدوار ٭ مرحم دل خستگان رحم کن بر جعفرا ٭ بازین العابدین
خان بخشی بنده را ناموافقت بود خواست که بعرض شاہزاده
رسانیده برہم سازد بنده خبر یافته سبقت نموده معرفت
ناظر یاقوت این ابیات را گفته بپادشاہزاده والا گہر محمد
کام بخش رسانیدم و عزم مزرای مذکور را باطل ساختم مدح شاہزاده
والا گہر محمد کام بخش سنو ای خداوند گیتی پناه ٭ توی وارث او مالک د
تخت و جاه ٭ توہی حارث و والی ملک و مال ٭ توئی صاحب عز و جاه و جلال ٭ بدرگاه تو
ہر کہ ہٹ کند ٭ خدایش بیک لحظه جٹ پٹ کند ٭ جو تجھکو برا من مین چیتا کری ٭ غضب
تپا تپ کی ہاں پڑی ٭ من از ضعف چون چونی و ہو سیم ٭ نہ چوری سر فیل منگلو سیم
مرا طاقت نکرا او کجاست ٭ تن و توش آن کس چو کالی گہٹاست ٭ ہا مر توشد توہی من
ہمان ٭ ولی او درین میکند اختلاف ٭ شود گر بیاقوت پروانگی ٭ بہوش ارد او را ز دیوانگی
تن من ازین غم بہلنگا شده ٭ ولی نام تیرا اپنگا شده قمر النسا بیگم من سی روپیہ

گرون ٭ بھورہ ٭ غوطی رہو

دہانیدہ بود دیوانش فتح خان پنج روپیہ میداد نگرفتم وہجوآن گفتہ
بہ بیگم رسانیدم طلبیدہ زجر و توبیخ کردہ سی روپیہ دہانید
ہجو فتح علیخان جو مینی مرح بیگم کی بنائی، لکھی اور جائی گھر مین پڑہ سنائے
ولائتی پیس لیکن پانچ نکلے، فتح خانکی الہی کانچ نکلی، نہین ایسا کوئی اندہا موند ہاے
حرامی موت بہرا فوت کا سا، خدا کی حکم سی مینی لکہا ہی، کہ مہراج فتح خان نی رکہا ہے
جلاؤن کاٹ مین آگی بلینڈا، بلند بیسی دکہاؤن گڑہ بڑنڈا، ہوز نہار گانڈو سی بہلائے
کہ جن مین نہوک سب جگ سے مرائی، کہان ہای فتح خان جی نی خانی، کہ جنی کانڈا بنے
کرنجانی، واری جعفر نگراب سوچ اتنا، سنجی کی نام سی تولا و چتنا، نامہ محمد یار بیگ
بزن خود نوشتہ شنیدہ ام خبری خوش کہ کردہ شوہر، دریغ دارم ازین نقص
بود قول و قرار، مگر گذشتہ شوہر کہ کردہ دیگر بزن قصہ چہ دیدی جواب این ہنگار، نشد قرار
ترا آزار رسیدن بندہ، بہ ذو الفقار بستی نکاح در بازار، ہزار لعنت و ہشت ہشت زبی وفائی تو
مگر نداشتم الت دراز و سر ہموار، بچند مرتبہ بیہودہ بودی الت من، بطول و عرض چہ کم دیدی
ای حیص بیص حمار، دہم طلاق ترا پیش شاہ عالمگیر، کنم شکایت تو پیش ہر صغار و کبار، زن
او در جواب نوشتہ جواب این برسان ای صبا بکام مراد، بر ہم غمزہ و صد کرشمہ
با محمد یار، کہ ای خبیث و بی خایہ خشہ و زنبہ، غلام بچہ و ناچیز و ہیز بد کردار، رسید نامہ خام
تو وقت کون دادن، مخل کار من و ذو الفقار شد بسیار، منم مثال گل و ذو الفقار چون خار است
بباغ دہر کہی دیدہ گلی بیخار، منم چو گنج زر و ذو الفقار چون مار است، کہ دیدہ و کہ شنیدہ است
گنج زر بی مار، ہمیشہ مار بگنج است و خار در تہ گل، تو از حسد دل خود را چرا دہی آزار، خموش
باش ازین گفتگو و لب بربند، نہ مطلع و نہ واقف شو از حقیقت کار، تو کیر از مدد کف دخول
میکردی، خلاص بشدی از دبکہای دو و چار، بذو الفقار چہ مانی کہ خشک میرانند، دراز
الت خود را چو اژدہای و خار، دو ہفتہ بلکہ سہ ہفتہ نمی دہد انزال، زبوی چو وہ کہی او نمیشود

بیزارم بس ای تیر بر لعین و جهول بی انصاف ٭ جهان شهر او را نخواهم ای غمخوار ٭
ترا چو اهل حقیقت به پند میگویم ٭ که فی المثل بدرخت زقوم پشت مخار ٭ ز ناکار نامه گفته شد
من ترا دل داده ام دلدار باش ٭ شوهری را بگذار با من یار باش ٭ چشم از کس دور کن و رکیر من
این گل و آن کیله کو لی خار باش ٭ بر در کس خایه غوغا میکند ٭ معنی این بیت پر تکرار باش
خستگی شلوار بر کس چاک زد ٭ گفت این گل بر سر گلزار باش ٭ با رقیبان آشنائی میکنی ٭ میخ در
کون زنم هشیار باش ٭ کیر در کس رفت و فارغ بال شد ٭ پاسبان خصیه گو بیدار باش ٭ سر بپائین
پای بر دوش رقیب ٭ گو جهان در چشم یاران تار باش ٭ من در خواهم زدن در نیم شب
امشب آخر بهر من بیدار باش ٭ خنجر و دروازه کشا تا در روم ٭ بر زمین غلطیده بهر کار باش
لب بلب سینه بسینه بر بر ٭ دست در آغوش خشتک یار باش ٭ پای بر دوش هم بکن کیرم بکش ٭ تا قیامت
زیر من هموار باش ٭ و یکبه می خور خامشی کن اختیار ٭ بیم شحنه هست چون عیار باش

غزل در وصف محبوب گفته

ای روی تو چون ماه شب تار جوہی سو ٭ تجھسا نہ کہین دلبر و دلدار جوہی سو ٭ از غمزہ خونریز تو افتادہ
ہر سو ٭ بر طشت زمین کشتہ بسیار جوہی سو ٭ با گرہ   مروه و مسخره ہا نذ ہنہدیلہ ٭ زنہار مکن خندہ
و گفتار جوہی سو ٭ سب جہتر ہی سدہ ہیں جمن جیتی جی ٭ از تیر نگاہ تو دل افگار جوہی سو ٭ مثل
تو نباشد بجہان ای شہ خوبان ٭ لشکندہ و شکنڈ بر فتار جوہی سو ٭ از عاشق بیچارہ مکن نخرہ و
گھونگٹ ٭ تا کی بود این گرمی بازار جوہی سو ٭ شیرین بچنا گلند تا کبک خرامان ٭ افتادہ الم
رہجر تو بیمار جوہی سو ٭ تا چند کنی عشوہ بدین رنگ گلابی ٭ یہہ رنگ تپنگی سا اور نہار جوہی سو
من موہن جگ سوہن ٭ کہہ لولن دہولن ٭ باللہ کہ نہین مثل تو پٹ یار جوہی سو ٭ ما عاشق زاریم
و دعا گوہی تو ہستیم ٭ جان و دل با ارادہ آثار جوہی سو ٭ در آتش و آب است چو ماہی و سمندر
ہر کس کہ بود طالب دیدار جوہی سو ٭ من پنڈت و ہر کہندت و حیران تو ہستم ٭ در گردن من زلف
تو زنار جوہی سو ٭ جعفر چہ ہسی باشد و کس بانگی ہولی ٭ در حسن تو جبریل گرفتار جوہی سو

اینک منم اندر رہ عشق تو بمیدان ﮧ سر برکف خود دستہ طیار جو ہی سو ﮧ ای شاہ بتان ماہ رخ
امروز چہ گویم ﮧ از روز ازل مجہہ سیتی جو پیار جو ہی سو ﮧ با تیر ناکانی و برچہی و تغافل ﮧ امروز
مجہی مار نہ ای یار جو ہی سو ﮧ تیری تو لطافت کی بڑی دہوم پڑی ہی ﮧ در گلشن و ہر گلبن و
بازار جو ہی سو ﮧ داری خبرم یا نہ کہ در اتش عشقت ﮧ دکتا ہون شب و روز جو انگار جو ہی سو
گر یکدو قدم رنجہ کنی بر سر گورت ﮧ بیرون شوم از گور کفن پہاڑ جو ہی سو ﮧ ای جان جہان عاشق
اشفتہ خود را ﮧ دیوانہ و بیگانہ پندار جو ہی سو ﮧ ان حور و پری عاشق شیدائی تو گردند ﮧ کج ٦
داری اگر طرۂ طرار جو ہی سو ﮧ میری تو کلیجی مین لگی ہیم کناری ﮧ بر من چہ زنی خنجر و تلوار
جو ہی سو ﮧ یوسف بمثل گفتن من شرط ادب نیست ﮧ خود بلکہ ہمہ یوسفی او تار جو ہی سو ﮧ ای سرو
سہی حسن ترا ہمچو زلیخا ﮧ حوران بہشت اند خریدار جو ہی سو ﮧ روشن شود از خاک کف پای تو چشمم
بر پای تو قربانم و بلہار جو ہی سو ﮧ از درد دل دوختہ غمزہ حذر کن ﮧ مکہہ کہول ہلی بول بکن پیار
جو ہی سو ﮧ دب ہا کرون ہیان پرون لبون بلیان ﮧ خندو نمین نرل منہہ پکر پہار جو ہے
سو ﮧ بگذار بوندی و بیازار برندی ﮧ کردم بتو این عجز دو صد بار جو ہی سو ﮧ در بزم تنار نیری و در
بہرہ و بوزہ ﮧ مت بیٹہہ بجز صحبت ابرار جو ہی سو ﮧ از دوری مہجوری تو نیست صبورے ﮧ لکہہ
ہیچ کسل کہیم سماچار جو ہی سو ﮧ گر دست دہد وصل تو صد جان کنم از شوق ﮧ بر خاک کف
پائی تو انبار جو ہی سو ﮧ ای یار مکن میل بر گفتار رقیبم ﮧ از دود دل سوختہ ہشدار جو ہی سو ﮧ
پنہان مشو از عاشق لخستہ نگارا ﮧ از گفتہ بدخوی مکن خوار جو ہی سو ﮧ ای جان جہان وی مہ تابان
شہ خوبان ﮧ بر کلہ بدخواہ تو بیزار جو ہی سو ﮧ بر روی رقیبان بداندیش چغلخور ﮧ ہنکار زہر جانب
و تہنکار جو ہی سو ﮧ جعفر مکن اندیشۂ تدبیر رقیبان ﮧ از عجز دل یار بدست آر جو ہی سو

مورچل نامہ گفتہ

توبہ ازین وسوسہ مورچل ﮧ دمبدم از دمدمہ جان در خلل ﮧ توبہ ازین مسکن روزن
فراخ ﮧ روز و شب آوازۂ پہس پہون بیاخ ﮧ توبہ ازین مسکن پر شور و شر ﮧ مرحلہ پر خلل و

خوف و ذرہ ٭ از نظر عالمیان شد الوپ ٭ گنبد گردون ز صداہای توپ ٭ بان و تفنگ ست
بہر صبح و شام ٭ تیر خدنگ ست وگرد السلام ٭ خاک درین زیستن و زندگی ٭ جان بخلل دل بپراگندگی
روز بہیبت گذرد شب بہول ٭ خاک درین زیستن و فعل و قول ٭ بر خس و خاشاک بسر نوکری ٭ نزد
خرد بہتر ازین نوکری ٭ جعفر ازین کوچہ بس و رچل ٭ شرم حضوری مکن و لوٹ چل

ہجو نوکری

تنہا شدی اندر سفر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ افتادی اندر بحر و بر کہہ جعفر اب کیسی بنی
با بیکسی تا بودہ با درد و غم آلودہ ٭ مفلس شدی در بدر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ با عسرت
و غم ساختی با مسکنت پرداختی ٭ گہ صاحبی و گہ نفر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ از ہجوان سلطان
خود کردی پریشان جان خود ٭ درماندہ بی بال و پر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ سحاب غم برداشتی
تخم فلاکت کاشتی ٭ اکنون کجا آن سیم و زر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ آن دیدن شہزادہ کو
آن ساقی و آن بادہ کو ٭ کردی خطا خود سر بسر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ فالودہ و فرنی چہ شد
این بہتہ و شربت چہ شد ٭ وان بستر و بالین چہ شد کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ ہم ہوان خار و خس
شدی ممنون ہر ناکس شدی ٭ گشتی چو سنگ رہگذر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ امروز غم ہمراہ تو با نالہ
جانکاہ تو ٭ شد در بیابانت مقر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ آن پایہان چند کو آن صحبت دلبند کو ٭ افتادی
اندر رہگذر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ با بادشہ تین پہر کی سرخدانی خبر کی ٭ تا حال ہم داری حذر کہہ
جعفر اب کیسی بنی ٭ وہ ذوق ہر دم کا کہان وہ عطر بیگم کا کہان ٭ در خاک شدان کر و فر کہہ جعفر
اب کیسی بنی ٭ از لفظ بیمعنی خود در لاف لایعنی خود ٭ محتاجی از ہر خشک و تر کہہ جعفر اب کیسی بنی
وہ پان وہ آدر کجا وہ لونڈہ نادر کجا ٭ حالا نیابی آن و فر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ با ناز و
نعمت بودہ سر بر فلک فرسودہ ٭ اکنون کجا آن بار و بر کہہ جعفر اب کیسی بنی ٭ دلکو
ٹہکانی لاو اب مت جبر کر پچتاو اب ٭ ہرگز نکو بار دگر کہہ جعفر اب کیسی بنی

قطعہ در بیان نوکری

بشنو بیان نوکری جب کا یہہ ہووی کہو کہری ٭ تب ہو لجاوی چوکری یہہ نوکری کا
حظ ہی ٭ ہر روز مجرا اہہ کرین درکار یک سو گر پڑین ٭ بی شرم ایسی گر پڑین یہہ نوکریکا
حظ ہی ٭ مردم پریشان یکدگر گشتہ سپاہی دربدر ٭ خوردہ بسی خون جگر یہہ نوکریکا حظ ہی
دہنیا جولاہا طاق ہی گنجا قصای عاق ہی ٭ دیوث و مساق ہی یہہ نوکریکا حظ ہی ٭
ہر صبح ڈہونڈہی چاکری کوئی نپوچہی بات ری ٭ سب قوم ڈہونڈہین لاگ ری یہہ نوکریکا
حظ ہی ٭ دن بیس مجری مین گئی دن بیس بخشی نی لئی ٭ دن بیس جہگڑی مین گئی یہہ
نوکریکا حظ ہی ٭ چوکی لکہین اور حاضری کہاوین بناوین ناجری ٭ تس پر جلادی ماز
ری یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ رکہین سپاہی کہاٹ کو چوکی دلاوین رات کو ٭ کوئی نپوچہی بات کو یہہ
نوکریکا حظ ہی ٭ شتما یہہ حق مردمان برگردن دولت دران ٭ تس پر سواری ناگہان یہہ نوکریکا
حظ ہی ٭ زوز یکان ہا ہمینہ شد صد داغ اندر سینہ شد ٭ یکپا و لا روزینہ شد یہہ نوکری کا حظ ہی
جب دوڑ کو سب اٹہہ چلی اسوار بیٹہی یون کلی ٭ تٹو اجاڑا ہلی یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ امراو سب
ہین بیخبر احدی بچاری بیوقر ٭ اسوار پاجی سی بتر یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ صاحب عجب بیداد ہی محنت
ہمہ برباد ہی ٭ ای دوستان فریاد ہی یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ ہم نام کو اسوار ہین روزگار سی
بیزار ہین ٭ یارو ہمیشہ خوار ہین یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ کو کر خدائی خان کی محتاج آدہی نان کے
معین بی ایمان کی یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ دم خیر ہو گہوڑا رہا یہہ دکہہ بچارا سہہ رہا ٭ بیتاب کر کی
مر رہا یہہ نوکری کا حظ ہی ٭ دیکہو مہاجن کا ہیا جن سود کا لالچ کیا ٭ بی قرض بہرنا ہی دیا
یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ تن خستہ و بیحال ہی ٹوٹی پرانی ڈہال ہی ٭ جامہ مشبک حال ہی یہہ
نوکریکا حظ ہی ٭ دربار دیکہا خان کا بیڑا نپایا پانکا ٭ ٹکڑا نپایا نان کا یہہ نوکری کا حظ ہی
گہوڑا بہو کا سوا و رفاقہ شد میان گدا ٭ بی کہی بیرا خدا یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ صد پارہ
دستار کہن ناپشت مادہ پیرہن ٭ تا آنکہ خستہ شد بدن یہہ نوکری کا حظ ہی ٭ کیسی
رہی ایمان سی عاجز ہمیشہ نان ہی ٭ بیزار ہین جہان سی یہہ نوکریکا حظ ہی ٭ یہہ نوکری

شد دیکہنا بازی گریکا دیکہنا تو ناسی بہلا ہی پہ سنا یہہ نوکری کا حظ ہی تو ترسی ہمیشہ کچھو کو
سمجہا رکہی جہو کو تو جیسا تہیا ہو کو یہہ نوکریکا حظ ہے تو جعفر خدا کو یاد کر غمگین دلکو شاد کر تو یہہ گفتگو کو برباد کر یہہ نوکریکا حظ ہے

مخمس در کچہوہ نامہ گفتہ

کہتا ہوں کچھوی نامہ کو نادر سخن ستے
سن مرحبا کہو کی مجہی اس انجمن ستی
مشہور ہی یہہ بات کتوی زمن ستی
کچھوی کو شیخ جی نی وفادی تہی فن ستی
تسکا کرون بیان سو جان تن ستی

اک شیخ جی بزرگ مشایخ خطاب تہی
ہر علم اور ہنر مین فضیلت مآب تہی
سب جھتی جوابون مین وہ انتخاب تہی
خشت و غل مغلبین بی صاحب کتاب تہی
شیطان تا انہا کہتا تہا انکی بکن ستی

رکہتی تہی جبہ جیرہ بسر شملہ دار گول
کہتی تہی ہر کسیکو ہر قصہ سے لیتے مول
مسئلی سائلون کی عدالت کتاب کہول
جہوٹی کو سچا کرتی تہی وضعی حدیث بول
لاحول بہیجتی تہی سب انکی چلن ستی

تسبیح ہزار دانی کی دن رات پہیر پہار
لیتی نہ نام حق کا کبہی منہہ سی ایکبار
ہونٹون مین بربراتی تہی ناحق کو بیشمار
دکہلا کی مکر رکہتی تہی دنیا کو پہیر پہار
کہتی نعوذ باللہ زبان و دہن ستی

تنہا چلی تہی گہر سی سفر کی تئین شتاب
ایمان کا نشان نہ آیا تہا جنکی خواب
لہی سی جبر کی جہاج سی دار ہی آب و تاب
بہوت و خبیث دیو مگر سب جنکی در رکاب
دیتی خبر بہشت و سقر کی اکن ستی

کرتی او جار دلکی نگر سی او دہیڑ بن
منصوبہ بی ایمانی کا بدطینتان ہکی سن
کہہ او نکلیان بجاتی کبہو لیتی سیس دہن
دریا کنا رہی آئی جہان ناو تہا نہ کن
رہی بیٹہہ لاعلاج ہو آب چمن ستی

اس تیت مین ارادۂ قدرت کمال سے
عقل و فہم کو گم کیا وہم و خیال سے
اندہی چلی اور اوٹہی بُری اندہ کال سے
مرغی سی دب سکڑ کی رہی کند حال سے
بجنی لگی دہن مین دسن اور دمن سیتی

اوسی کی ماری باری گئی شیخ عقل بہول
کہڑی ہوئی بدنین خرابی سی ہمچو جہول
ہو مثل ہیر بہیک کے جون گہوس سوج بہول
ہوکی حواس پران شامت نی ماری ہول
جون گہوس کہکی گذری ہی وقت بہرن سیتی

ہرچند فہم و عقل کو چکر مین ڈال کر
چکر مین ہو رہی تہی زبان کو نکال کر
فکرین کرین بہت سی تردد خیال کر
سکتے مین رہ گئی تہی نہایت ملال کر
عقل و حواس گم گیا انکی بدن سیتی

اٹہہ بیٹہہ کرکی شیخ الم مین پہڑک پہڑک
چہاتی ہوی شکاف محن سی تڑک تڑک
دل سینی سیچ کرنی لگا تب دہڑک دہڑک
تدبیر و ہوش بہاگا بدن سی پہڑک پہڑک
مانگی دعا او تڑپنگی پہر ذوالمنن سیتی

تب حکم حق سی پیدا ہوا ایک بچہوہ سجے
تب آئی اسکی پاس ہین شیخ بچہوہ جی
ازبس بزرگ پشت کلان بشکل اچہوہ جی
کہا بچہوہ نی کہ دور ہو ہمکو نہ چہوہ سجے
تم کون ہو شتاب بتاؤ ہمن سیتی

کی عرض شیخ جی نی دونو کرین کو جوڑ
ہم شیخ ہین غریب تمہین ہوکی بندہ چہوڑ
نازل ہوا خدا کا غضب شیخ پر کروڑ
دریا کی پار کرنی کی ہمسی نکر مروڑ
لی بیٹہہ پراو تار کرم پنجتن سیتی

بچہوی نی کہا سنکی کہ تم شیخ گوہ ہو
مرگہت کی اور قبرونکی مردی بچوہ ہو
ہر بات مین شرارت و حجت او نہوہ ہو
دنیا مین مولونکی لڑکون کی گوہ ہو
تمنی دغا کیا تہا امام حسن سیتی

پھر کر کی شیخ جی نی کہا ہم غلام ہین
جلدی اتار پار بہت ہمکو کام ہے
اور جان و دل سی ہمتو غلام امام ہین
ہم بندی تمسی فیض رسان کی مدام ہین
کرنی لگی سلام ولیکن یہ من سیتی

جھوی نی انسی پھر کی کہا تمنی بعد سے علے
انصاف کون تھا کہ نہ سمجھی بری بھلے
مارا امام دونو کو کر جگ مین کھلبلے
کیون تمنی توڑی دونو گل گلشن علے
یہہ غم عیان ہی بلبل و ہر سترن سیتی

پھر کر سلام کرنی لگی غرض دور شیخ
دنیا سی انکا نام و نسب ہو ویگا فسخ
دشمن اماموں کی جو ہین انکی لگی گی میخ
جاویگی اور گئی ہی دو عالم سی انکی بیخ
دق ہونگی حشر مین الن و ملن سیتی

کہا گجھوی نی کہ ڈرتا ہون تیری طوفان سے
کہا شیخ نی کہ دور ہی یہہ تیری شان سے
کیون مجھکو بھی دغا سی بہاویگا جان سے
مشکل میری کو آسان کرو اس مکان سے
ہو کر رہونگا بندہ تیرا طفل و زن سیتی

کہا گجھوی نی کہ شیخ جہان مین فسونی ہے
تب شیخ نی کہا کہ وہ مردود کونی ہے
اول تو عجز پھیر وہ کرتا زبونی ہے
ابلیس کے طرف سی اوسی رہنمونی ہے
جو یار ساتہہ مکر کی ہندو فن سیتی

اب واسطی خدا کی نہین ٹال ٹول کر
پاؤن سی پیر جلدی سی اب ہل ہول کر
مجھکو شتاب بیٹھہ پر اب ڈال ڈول کر
دریا اوتار پار سے مجھے ٹال ٹول کر
جاوین شتاب تیری سبب پھر دن سیتی

سن واسطی خدا کی ہوا گجھوی کو رحم
جلدی سی شیخ جی کو چڑھا بیٹھہ کر کے خم
ایا کناری دریا کی کر لطف اور کرم
دریا کی پار پھر چلا با سرعت اتم
پانی کو چیر جار کی جھالی چرن سیتی

نزدیک جب کنارہ رہا بر سے پار کا
منصوبہ شیخ جی نی کیا بے وار کا
بچھوی کو باندہ جاونگا انجام کار کا
پھر جڑہ اوسی پہہ بند کرون اُس کنار کا
ایمن ہوی خدا کی غضب اور درن سیتی

پہنچا یا جب کناری پہ بچھوی نے کر بھلا
جلد سی شیخ جی نی پکڑ بچھوی کا گلا
بندی ہی اسکی ناک کو چھیدا ہلا ہلا
رسی کی ناتہہ باندہ بصد آفت و بلا
باندہا درخت ساتہہ ہور ندا رسن سیتی

کہنی لگے کہ بچھوی نی کیون تہا کہجاوتا
تہا بار بار مجہہ سیتی منت کراوتا
بُرجود جانتا نہ تہا کیون تہا بتاوتا
تہا آپ سی شتاب نہ ہمکو بلاوتا
لایق ہی تجہکو مارون اُٹہا کر ہرن سیتی

کہا بچھوی نی کہ ساتہہ تیری کیا برا کیا
عہد و قسم کو بہول کی یہہ کیا عوض لیا
کہا اپنی غرض کو تو مین بہتیرا دم دیا
اب تیری شکل دیکہہ کی جلتا مرا ہیا
ہو بار گازونگا مین تجہی بن کفن سیتی

کہی شیخ اپنی کام وہان بچھوہ زار زار
روئی لگا پکار کی اور ڈارہ مار مار
مین جانتا تہا شیخ کو مردود نابکار
اب تو جو ہونا تہا ہوا قدرت کا کارزا
بدلا دیوی گا حق تجہی اِس بدمن سیتی

مرنی لگا گرسنہ و تشنہ حقیر ہو
لگ گئی بلا پہہ اسکی جگر دلکو تیر
گر جانب خدا کی نظر ناگزیر ہو
تہا جان بلب وہ اسکی ستم سی ظہیہ
بن پانی پہر تہراتا تہا دہوپ ورسن سیتی

القصہ شیخ وطن کو چلی بعد چند روز
اُسی ہلاتی ریش جون کر خوگیر دو
بچھوی کو کہول کر کی حسب غصہ ناک سوز
ہو کر سوار پیٹہہ چلی اسکی شب و ر
فرعون ہو کی بار چلا اب لگن سیتی

خطرہ۔ ہا اوسی نہین اپنے برائیکا
مغرور ہو کی بنچہ لیا خود نمائے کا
کچھہ ڈر ہی نہین رکھتا خدا کی خدائیکا
گم کردیا وہم سی اثر حق رضا ہی کا
نیکی بدیکو گم کیا اپنی جو من سیتی

دریا مین آئی تب چلی اندہی تہر تہر
کہنی لگی خدانی کیا کیا قہر قہر
لرزش مین آئی شیخ وہم سون ہر ہر
اوہنی لگی نہار او چھلتے تہر تہر
اس اندہی بیچ دیکھی سزا کی یون سیتی

کہوی لی داد باکی لیا مار غوطہ کو
جڑہ شیخ پر سوار جون پالان لوطہ کو
پہر کرا او جہل کی کاٹ لیا انکی فوطہ کو
بلی نی جیسی داب لیا دوڑ توطہ کو
لی دیکھہ حق کی قدرت اپنی نین سیتی

مردار ہو کی شیخ رہی ڈبکون ڈبکون کر
پانی بھرا ازار مین اب لپکون لپکون کر
تسلیم جان بحق اب کبکون کبکون کر
خاموش آ اجل نی گیا جبکون چپکون کر
جیسا کری سو پاوی خدا کی کہون سیتی

مغرور ہو جنی نہین ہرگز جہان کی بیچ
حق دادرس ہر ایک کا ہی انس و جان کی بیچ
بی منصفی نکیجے ہرجا مکان کی بیچ
اسمین رضا حق ہی عیان و نہان کی بیچ
قران مین جو ہی خدا کی کہن سیتی

جعفر بچارا سید مجروح پای لنگ
ہوتا ہی ماری فکر کی گرگون بید رنگ
اخلاص مند سید کیا شیخ ہی تہنگ
سبکے خوشی کو کہدیا یاقوت ولکو سنگ
امیدوار گل ہی علی کی چمن سیتی

مخمس ہوت بدار نامہ

ورد پڑہ ناد علی راکس وپنال کو باندہ
ورد پڑہ ناد علی جن وکرد لال کو باندہ
ورد پڑہ ناد علی بہیرون گہڑیال کو باندہ
ورد پڑہ ناد علی بہوتونکی سریال کو باندہ

ورد پڑہ ناد علی لی خردجال کو باندہ

باعلی نام لی ڈاین کی پکڑ کی جہوٹی
شیخ سدو کو گرون زیر لکاؤن ہوئے
اگ مین ڈالون جو ہون جن بڑی اور چہوٹے
شیشہ مین بند کرون دیو کلان اور موٹے

ورد پڑہ ناد علی زمرۂ فصال کو باندہ

کیا ہوئی ماک بکہو پہنہ سرو کلوابیر
کیا ہوئی نتہا جنادہاری مرکان جن بیر
کیا ہوئی لالہ و درشند بلون کے بیر
کیا ہوئی عالم جنات چہ شاہ وچہ وزیر

ورد پڑہ ناد علی صورت جنڈال کو باندہ

جبل کرد کی ورسی چوڑیلون کا گروہ
گر نہ وسواس خبیثون کا جو آوی انبوہ
ٹال دی قوت حیدر سی جو ہو جادوی کوہ
ہان ست بہوت پلیتونکا وہم ناک شکوہ

ورد پڑہ ناد علی دہرتی وبتال کو باندہ

کسب کا زور دکہادیتی لمکہیا سے اگر
کانورو دیس کی اسماعیل جوگی کو جکڑ
آم پیپل کی درختان سی بیتالون کو پکڑ
لی جہڑ اسکن جہلاونکی لگا اک لتر

ورد پڑہ ناد علی جادوی ٹیکالکو باندہ

جست وچالاک جو ہو جادو تو نیمین اینت
ہر صبح رنگ سندوری سی کری بکہہ کو ملیت
ہان ست کشف وکرامات سی دلکی بریت
جنتر دمنتر و ٹونا وسحر سب لے جیت

ورد پڑہ ناد علی عنکہ بنڈال کو باندہ

شبر مردانسی ڈرین ابیر بلی وو ہنوت
دوزبان تیغ علی تہ سی ملکانٹی درنت
نام دلدل سی ہوئی قلعہ لنکا تہرنت
خاک ہو دیو جو ہو صورت ہاتہی کی مہنت

ورد پڑہ ناد علی بہناد بہوبال کو باندہ

جس کسی عالم و فاضل کو لگی بکتا نوس
جسکے ابندین جاوے نہ نکل بہر دبوس
نام لی بارہ اماموںکا جلاؤن چون ہوس
خاک ہو دیو پری بلکہ لعین و خرطوس

ورد پڑہ ناد علی عامل و اعمال کو باندہ

جسکو ہو علم سحر جادوی ہر تعویذات
دعوی ہو جو تکمیل ہنر تسخیرات
خوب سیفی جو پڑہی شام و سحر کر دعوات
گر ہو مجہہ دوست کا بدخواہ پڑہی وہ آیات

ورد پڑہ ناد علی اسکی سب افعال کو باندہ

صاحب دعوت بدکار کو آتش مین جلا
ڈال دریا و کنوئین انکی کتابون کو گلا
گرچہ عالم اسم حق ہی ولی ہی وہ بلا
دفع کر ظالم ملعون کا بگڑ داب گلا

ورد پڑہ ناد علی ساحر قتال کو باندہ

گر ہووی ہند و دکہن روم و حبش شام کا دیو
گر ہووی تالی و بیتالی و بہٹ نام کا دیو
گر ہووی باغ کا وہ اڑو بادام کا دیو
گر ہووی خوابگہ و قلعہ گڑہی بام کا دیو

ورد پڑہ ناد علی ملحد گرہ وال کو باندہ

غنغنا دیو جو ہو ساکن لیمو و انار
جامن و نیم و ببول انولہ و سرس و چنار
کیا ہووی ساکن دروازہ گہر کی دیوار
کیا ہووی حوض و تالاب چہ دکان بزاز

ورد پڑہ ناد علی تختہ و ہنڈال کو باندہ

شیطنت کو جو کبہو آوی کسی پاس ابلیس
ساتہہ ہو جن و پری لشکر صد لاکہہ خبیس
مرتد و ملحد و مردود و لعینان کا رئیس
نام معصوم اماموںکا سنا سب تش و بیس

ورد پڑہ ناد علی لشکر محتال کو باندہ

ہو وجن بچہ جو ناجنی آدین بندہ تال
کوہی آدی شکل فیل کوہی دانت نکال
کوہی ہو خواب مین لنگور و بندر کی اشکال
کوہی ادین شب تاریک مین تصویر شغال

ورد پڑہ ناد علی ہوتونکی اطفال کو باندہ

خواب مین اُوی جو دلبر کی جہنڈولا تہنا
سر انگیہی لی چلی دوڑ پکڑ کر کہسا
شکل خرس سیہ و خندہ و ہگنا متہنا
اگ مین ڈالون وہی جن پہ پکا کُہنا

ورد پڑہ ناد علی بہتنہ و چنڈال کو باندہ

جو کوہی ماری سوی یار کی جادو کا بان
دیکی گوگل کا دہوان جو نہ سپارے کتہ پان
پہول کی ہار دیوی پوج مہابیر کامان
فضل اس والی تر سی کری اور سبحان

ورد پڑہ ناد علی بیبی و جمال کو باندہ

جعفر ہی دل سی ثنا خوان شہ خیبر کا
ہی نہ وسواس اسی بہوت سیہ اژدر کا
صدق باطن سی ہوا خاک در صفدر کا
روز و شب یاد رکہی نام علی حیدر کا

ورد پڑہ ناد علی بصدر دجال کو باندہ

مسدس بہوت بُدازنامہ

ہو بید سی باہر تو اسی چہوڑ کی جل جا
گر اور کسی آدم و حیوان پہ عمل جا
باندہ ہو نگا عبث بہاگ میری اگی سی ٹلجا
آ تو ہی کہا مان شتابی سی نکل جا

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
یا شیشہ مین ہو بند نہین اگ مین جلجا

سچ بول کہ تو کون ہی جلدی سی بتا نام
ہی بہوت پری یا ہی پڑا جن اب ہو آرام
رہتا ہی کہان موری دروازہ و یا بام
انہہ بول نہین ہوگا مزا تو صبح شام

بسم اللہ والحمد کی برکت سی نکل جا
نہین پانی کی اب جہینٹی ہی یا ستاو گلجا

شش پنج نکر اور کہا مان ابہی چہوڑ
تقصیر اسی بخش نہ دیواروں سی سر پہوڑ
کہتا ہون تجہی زور سی وہی عہد تو توڑ
بی ہوک ہی بہات اہی بہاگ کی منہ موڑ

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
نہین رانگ کی مانند انگیٹھی مین پگھلجا

ہی اسم تجہی شاہ سلیمانکی نگرہنہ
جل بہاگ نہین ورد کی رسی سی ہی گہنہ
بتلا دو تو رہتا ہی کہان باولی یا منہہ
جلجا گا سیہ ہوگا جو ڈالونگا ابہی بہنہ

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
مانند مگس ہاتہہ کی جنکی سی پہسلجا

کیا گہورتا ہی میری طرف ای خر ناپاک
بر نام ابہی پنجتن و صاحب لولاک
کیا ہو مین جڑہا ہی مجہی دیکہہ کی بیباک
کرتا ہون ابہی ڈال کی اتش مین تجہی خاک

بسم اللہ الحمد کی برکت سے نکل جا
صابن کی صفت سے ابتو جامین پہسلجا

گر لال پری سبز پری زرد پری ہو
گر بہوت پلیتا کی شباہت سے ڈری ہو
گر جنکی کوئی زچہ ناپاک مرے ہو
گر جن نی اتش سا اسی بن مین کری ہو

بسم اللہ
بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
جون تیر ابہی سینہ کی اب پس سے اوبلجا

جو تجہہ مین کرامات ہی اس گردی مین اینٹہہ
اندر ہو میرا نام پکاری تو بلا بیٹہہ
جب جانون تجہی تونہی کی سوراخ مین جا پیٹہہ
معلوم ہو جب مجہکو تیری وصف تنا بیٹہہ

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
نہین مور ہو مجہہ پاؤن کی نعلین سے ملجا

مولا کی تصدق سی اب اتش مین وطن کر
ست ابہی نکلنی کو بس بیش سخن کر
اس راگ سی ای مغلم ناپاک سخن کر
عاجز ہو علی نام سی امید امن کر

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا

اس ورد کی دہشت سی اسی جہوڑ کی ٹل جا

نہ بول کہاں توہی بہتنہ و یا دیو   رہتا ہی کہاں جامن و تہہتوت و سرس سیو
ہی ذات تیری جاٹ و یا گوجر و یا میو   گر خاک دیوار و نکا کرو نگاین تجہی لیو

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
خوش میان کی تلوار کی مانند او گل جا

گر ہووی تو چیتور کی قلعہ کا کوئی بہوت   گر ہووی کلیجین کی جوڑ بلو نکا کوئی بوت
گڑہ باندہ درو تاس کی تو بتو کا فرتوت   گر کوئی البری جن و خوبشان کا توہی موت

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
آواز سی جون گولی بندوق جزل جا

گہیرا ہی تجہی مینی لی آ ای خر ملعون   شداد و یزید و شمر و نجت سیہ دون
مجہہ درد کا اب غلبہ ہوا ہی دل محزون   کیون کانپتا ہی آ و نکل مفسد بدگون

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
سر پاؤن سی گر آگ بن جل خاکمین ملجا

ہی جعفر مسکین گو ثنا خوان حیدر   بس صدق و صفا سیتی ہی مداح قلندر
ہوتا نہ وہم مجہکو طفیل شہ خیبر   ای عالم جنات بحق ال پیمبر

بسم اللہ الحمد کی برکت سی نکل جا
بیمار کی رخ رنگ کو صحت سیے بدل جا.

در صفت تنزل حسن و جوبن گفتہ

دریغا کہ جوبن چلا روس کر ہو اللی تلی کا گہر موس کر ہو گیا جوبنا اب کہاں پائی ہو اگر کا نورو دیس بہی جائی ہو اری ہی جوبن چلا جای ری ہو چہ چارہ کنم ہای ری ہای رے

نہ تہا نہا تہنبہی اب نہ راکہا رہی ؎ نہ آوی یہہ پہر کی کسیکی کہی ؎ اسی پہیر کیون کر منا کر
رکہون ؎ جوانی گئی کیا ر جہا کر رکہون ؎ نہ جاتی جوانی وجوبن وبی ؎ بڑہاپی کی ہاتہون سیتی
ذرچلی ؎ چو دیدم کہ جوبن چلا در برون ؎ رسیدم بپیش کس بہرون کس بہرون ؎ فغان کردم
از بیکسیہای خویش ؎ بنالیدم از وابسیہای خویش ؎ کہ ای جوبن از من جدای مکن ؎ چو مہ پیران
بیوفای مکن ؎ مرا با تو ہر دم محبت بیار ؎ وگرنہ رگ و پوست دارم چہ کار ؎ چینک جنگلو حیب
لگن ہم توئی ؎ سجن سکرن من ہرن ہم توئی ؎ چا میروی پاس ون چار اور ؎ مرو لت بیٹے
بہان ستانہ طور ؎ جوابم نکو داد جوبن صریح ؎ بحرف ملیح و بلفظ فصیح ؎ کہ بودم رفیق جوانی تو
نہ ہمخوابہ و یار جانی تو ؎ مرا بی جوانی بتو کار نیست ؎ بری وقت کا ہیچ کس یار نیست ؎ شنیدہ
زجوبن چو زینسان جواب ؎ رسیدم بہ پیش جوانی شتاب ؎ بنالیدم از ناتوانی خویش ؎ ضعف
دل وجان گرانی خویش ؎ بگفتم کہ ای یار جانی من ؎ توی مایہ شادمانی من ؎ مرا عشق البیل
پن از تو بود ؎ شب و روز اہکہیل پن از تو بود ؎ طفیل تو بود این کلول وجہلنگ ؎ مبل تو
بود این الول و ترنگ ؎ ز تو داشتم لذت پنج چیز ؎ بہر حرکت و حرکہ بودم عزیز ؎ چرا ایکلا می
گذاری مرا ؎ بدست جفامی سپاری مرا ؎ جوانی ز من چون شنید این بیان ؎ بگو گفت در
گوش ہوشم عیان ؎ کہ ای گل پرو پنجیر و کہنہ پان ؎ توی میزبان و منم میہمان ؎ ندانی کہ مہمان
نگیرد قرار ؎ بجز ایک شب یا دو باد و ی چار ؎ برو صبر کن باپڑہا بساز ؎ ازین پس مکن با بغفلت دراز
بڑہاپا بود مغفرت خواہ تو ؎ رود تا لب گور ہمراہ تو ؎ ازو ہم شنیدم چو زینسان جواب ؎ شدم محو در
بحر غم چون حباب ؎ جوانی وجوبن پرو بہار ئین ؎ کہ آخر ٹہکانا ادسی غار ئین ؎ شب و روز در
فکر آن غار باش ؎ عبادت کنان با خدا یار باش ؎ سر مو مرنجان دل ہیچکس ؎ کہ مغز عبادت
ہمین است و بس ؎ بیا جعفر الحال یکسو نشین ؎ مکن ٹہک ٹہکا او مشو دل حزین

مثنوی در صفت پیری گفتہ

دریغا کہ چہل بگذشت سالم ؎ بجا باشد ازین غم گر بنالم ؎ گری اب دہول راجہ نی چڑہائی

سنی اب سیام بہاکر کی واہی۔ چلی ہین سیام بہاکر اب ڈگر گر۔ اکیلی دہول راجہ سیتی ذرکر
اب ابادہول راجہ دی نقارا۔ لگا جوبن نگر لٹنی ہمارا۔ لیا اب گہیر کے جب روپ پارا
کیا جوبن نگر مین آن ڈیرا۔ بصارت خان کہ مردود رہین بود۔ درین جوبن نگر صاحب
یقین بود۔ لٹا ہو کر لگا مغلوب ہونی۔ ادہر ادہر سہی نہالاک کونی۔ طبل زد میر سستی
بی ہم وزیر۔ روان شد ساکن ویرنیہ بل بیر۔ روان شد لاشہ خان دربی تل۔ ہمراہ ضمہ
افتاد ہل چل۔ بہ اغاز بہرت گہتا ترت بہائی۔ کہ راجہ دہول نی دہوس مچایا۔ چلی ہین بہاگ
سب تو ہی دگر چل۔ مہا جوبن نگر مین سکہہ کو وہیر چل۔ بہ بی بی جسنی آمد این خبر زود۔ بدبست
باتش ہول ورعشہ افزود۔ شحنہ سامعہ چون این خبر شد۔ پریشان از شنیدن ہمہ شد۔ وگریک
شامہ خانم خود ازین دند۔ بصد افسوس قایم شد دم چند۔ اگرچہ ذایقہ خان باندلا بد۔ ولی از
حکم حاکم بی مزہ شد۔ وزان پس حافظہ بانو سبک سر۔ روان شد سوی نسیان پور بنگر۔ چو آقا مدرکہ
این الکہی یافت۔ بسوی سہو پور آہستہ اشتافت۔ ہوا جوبن نگر جب سب لنڈورا۔ بہرا اٹ ہول راجہ کا
دہندہورا۔ کہ جز طول عمل دیگر نماند۔ کسی جوبن نگر نامش نخواند۔ ازین پس جملہ بر بہس پور گویند
متاعی خورمی از وی بجویند۔ ہوئی دلگیر جب تب بس بہاکے۔ کہ یہہ کی بہری راہی دہاکے۔ لگی جرجہور نے
ہر ایک اپنے۔ جلا منہ ہوئی گرجن غرق جینی۔ صفا جہری گوا تو ہونی لاگا۔ رگین بسنی نگین جون
نیلا داگا۔ واری من باد ور اب سونا کیا۔ رسیلی بلربن من کہونا کیا۔ برہا آیا تب جوبن گیا بہاگ
اندہیری گور مین لنکن لگی باگ۔ وناوس بیس مین بند ہوا کرنیگی۔ گرہی سی نگن بیری بہر سنگے
اری جعفر نگر اب سوچ آنتا۔ محمد کی قدم سی لاؤ چنتا۔ محمد یار او ماران ہار سبکا۔ محمد سرور سردار
سبکا۔ فدای نام پاک مصطفی ایم۔ بجان و دل غلام مصطفے ایم۔ علی صاحب ولایت پیر میرا۔ محمد
سیمن ملاوین اب سویرا۔ خدا کو رات دن تب سہی بتا کر۔ محمد یا علی جب سے جتا کر۔ چو خواہی بی مگس
خوردن شکر ہات۔ بہ روشن چراغ نفی و اثبات۔ مرا عشق علی ہردم بجان ست۔ چو بود گل عیانست
ونہان ست۔ بدانش قدر و قیمت حرف کن را۔ بنہ جعفر کہ داند این سخن را۔ بجہل مدعی کار نداریم۔ بجہ

نام علی باری ندارم ٭ بیا جعفر مکن اظہار اسرار ٭ بدل حفظ مراتب را نگہدار ٭

مثنوی طوطی نامہ گفتہ

سنو ای طوطی روحانی من ٭ نکر الفت برنگین پنجرہ تن ٭ بصد حسرت ہرائی آخر ازوی ٭ بہ غفلت
الفت این پنجرہ تا کی ٭ نہ تو رہنی نہ یہہ پنجرا رہیگا ٭ بولا کر لال تجھکو کیا کہی کا ٭ جو بوجھی بات تجھکو
لال پیارا ٭ کہ پنجری بیچ مین کیا کیا سنوارا ٭ چہ خواہی داد ای طوطی جوابش ٭ بکن امروز فکر این
خطابش ٭ دریغ ای طوطی روحانی من ٭ کہ در پنجرہ جسمانی تن ٭ نگفتی یک سخن با شاہ وحدت
نماندی یک نفس در راہ وحدت ٭ زبان بر ہزل گو بنہا کشودی ٭ دریغ اوقات خود ضایع نمودی
بآب و دانہ مشغولی دریغا ٭ برنگین خانہ مشغولی دریغا ٭ بآب و دانہ تو مست بہول طوطی ٭ بخوش الحال خود
مست بہول طوطی ٭ نہ این الحان نہ آب و دانہ ماند ٭ نہ این خانہ نہ صاحب خانہ ماند ٭ نمیدانی کہ یہہ
پنجرا جتن کا ٭ کشد آخر بہ برحلہ کفن کا ٭ کہسی بکسی نپے کا خاک مین جاے ٭ نجانون تو کہان ار جاے گی
ای آواری طوطی کہون مین بات تسکی ٭ لگی کہنی گہنی پر پنکہہ اسکی ٭ نہ جاگی لال کی لو مین
کدہی تو ٭ نمیدانم کہ کیا انچہیر رہی تو ٭ تجہی جب انگلی بلی دبوچی ٭ پکڑ کر پنکہہ پر اور پاس نوچے
تجہی تب کون ای طوطی چہراوی ٭ پکڑ بلی کی پنجی سے بچاوی ٭ نہ ما اور باپ کوئی کام آسا
نہ ناچا چا نہ بہائی اور موسا ٭ لہا ای رات تجہکو سوتی سوتی ٭ لہا ہا دن تجہی دکہہ روتی روتی
بیاری لال سی ہیا نہ جوڑا ٭ ہوا و حرص سی مکہہ رانہ موڑا ٭ سجن سی آج رنگ لیان منانے
رنگیلی سیج پر کلیان بچہانے ٭ وگرنہ کیا بہروسا اس بون کا ٭ یکایک آن پہنچا دن گون کا
نمیدانی کہ تب سوچی نفا کیا ٭ بلک دو چار کی دن کا وفا کیا ٭ اندہیری گور مین دنہ باقی
اکاوجل گئی ساتہی سنگہاتی ٭ کہنیر اسیچ یہہ من مین ہو یہہ ہاہے ٭ کہ تجہکو سوتی ہی دن ہلگیا ہے
برسی ہی دور منزل وقت تہوڑا ٭ نہ توشہ راہ کا اور لنگ گہوڑا ٭ بیا جعفر توکل پر قدم رکہہ
خدا کی یاد مین دل دم بدم رکہہ ٭ **در صفت پیری گوید** کلڑ لگا دیوار کو کہہ جعفر
اب کیا کیجئی ٭ خطرہ ہوا انار گو کہہ جعفر اب کیا کیجئی ٭ تمدی گہڑی سب ہل گئی ساتہی

سنگھاتی چل گئی ؎ تو بھی دنا دو چار کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے ۲۷ ؎ چھاونی برانی ہو گئی کہہ جعفر اب
کیا کیجیے ؎ ہو کر برانی جھڑ گئی کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ اینٹین برانی گھس چلین باتی ہائی رسن چلے
گیا دوس ہی معمار کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ بودی ہوئی ہین جہان بھی اور بانس بندن بان
بھی ؎ کیونکر رکھون گھر بار کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ تم تو پکای گلگلی وہ ترکی ہوئی ہین بل بلی
کیونکر چلون سسرال کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ برتن ہوا ہی جھوجھرا لاکا نکلنی گوجرا ؎ کیا میھنا
کمہار کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ وائی امنڈ ہولی گھٹا تن من گھٹا باگا بھٹا ؎ چلنا بری بازار کو
کہہ جعفر اب کیا کیجیے ؎ مرکب تو تیرا لنگ ہے کوئی نہ تیری سنگ ہے ؎ کیونکر ملوگی یار کو کہہ جعفر
اب کیا کیجیے ؎ یہہ راہ اب باریک ہے یہہ رات بھی تاریک ہی ؎ چلنا کٹھن بیمار کو کہہ جعفر
اب کیا کیجیے ؎ سبکو اسی پل پر گذر بی بوجھہ کو اب کیا خبر ؎ مین تو اتھایا بار کو کہہ جعفر اب
کیا کیجیے ؎ جب پل اتر کی جاؤگی تب کچھہ بھروسا پاؤگی ؎ تا سر جھکوگی بہار کو کہہ جعفر اب کیا کیجیے

شکوک نامہ در صفت تصوف

دہ و ہر کہ تا عقل تو چون کوہ نباشد ؎ در کہنہ ہر ہون تا جای یک چوہ نباشد ؎ در قیام و قعود از کشش نفس مخور غوط ؎ در خدمت حق بازی کنکوہ نباشد ؎ آنکس کہ رہ شرع گزیدست مرا ورا در روز جزا فکر غم ہوہ نباشد ؎ دار دخبر از لذت چپ چاپ عبادت ؎ آنکس کہ شکم سیر بہت کھو نباشد ؎ مہجور بود آن کہ در ازاد جہان ست ؎ وصل بود آنکس کہ دران چھو نباشد ؎ ای خواجہ یقین آر کہ با دوست ملاقات ؎ بی خدمت و بی منت پچھلوہ نباشد ؎ بر تھیہ تتا تھیہ تتا تھیہ منہ دل ؎ تا روی تو فردا چو سیہ توہ نباشد ؎ با لذت دنیا طلبی دولت و دین را ؎ این ہار بیابان دو بحروہ نباشد ؎ زرداری و یک پیسہ ہی در رہ مولا ؎ در حضرت حق اجرہ پہسلوہ نباشد ؎ آئینہ دل صاف کن از مصقلہ ذکر ؎ کاین آئینہ چون آئینہ توہ نباشد ؎ بر ساحل مقصود بمنزل نرسد کس ؎ تا آنکہ بطبیعت اکلوہ نباشد ؎ با دلق و بغلطاق خدارا نتوان یافت ؎ رہبر بجدا گدڑی دکھندروہ نباشد بی سود بود توبہ تسبیح بہ پیری ؎ منظور چنین توبہ پچھلوہ نباشد ؎ آراستہ کن ظاہر و پیراستہ باطن ؎ در حضرت

نہ اذن بہ بلقوہ نباشد ٭ ای جعفر اگر عقل سعادت نبود ہیچ ٭ از حسن عمل پیش تو یک پوہ نباشد

ظفر نامۂ اورنگ زیب شاہ عالمگیر بادشاہ غازی نور اللہ مرقدہ

زہی شاہ اورنگ ڈہاک بلی ٭ کہ در ملک دکھن پڑی کھل بلی ٭ درین پیر سالی و ضعف بدن ٭ مچای دہما چوکری درو دکھن ٭ چرن بیر بہم ارجن کئی ٭ جبل مار کر سب بلیتھن کئی ٭ برآورد عسکر بصد دہوم دہام ٭ کہ ہل چل پڑی بر سر صبح و شام ٭ زہی شاہ شاہان کہ گاہ وغا ٭ نہ ہلد نہ ہلد نہ جنبد ز جا ٭ کمر بستہ ہشیار میدان پر ٭ شب و روز تیار گہمان پر ٭ زہی بادشاہ فلک اقتدار چو سیماب یکجا ندارد قرار ٭ زہی شاہ اورنگ بیہار تو ٭ بری ناک چڑنی گرفتار تو ٭ زہی حکمت شاہ اورنگ زیب ٭ کتاوی لڑاوی بفن و فریب ٭ چو دیدا این کہ دانا و دارا شکوہ ٭ بہ تدبیر بیجا پور آمد ستوہ اگرچہ بسر درۃ التاج ہی ٭ ولیکن مہا کاج اب کاج ہی ٭ ہمین مصلحت در دل خویش کرد ٭ جبل جہانسوز ور پیش گرد ٭ نقاری و دا مونسی ہون دہون کیا ٭ بسر تا و کرنائی بہون بہون کیا ٭ بہ بیجا پور آمد برلا دہمن ٭ بر افواج اعدا چڑہا لاکہین ٭ عجب اوٹ این کوٹ بیجا پور ست ٭ کہ ہر برج او مثل ہنہ سر ست ٭ چہ گویم ازین قلعہ بی لگاؤ ٭ کہ انگشت را نیست دروی لگاؤ ٭ لگا کوٹ کو مورچہ جای گر نکالا سکندر کو او نگلائی کر ٭ بری جہار جہنکار اورنگ شاہ ٭ کند کار صد تیغ در یک نگاہ جسی ہو ہمین پر جای جہنڈ اگرا ٭ بگڑ دیو دت کو مزہ اکرا ٭ لنگ جوڑ کر جب کری صد گہمنڈ تہا کا کری بر سر ہفت کہنڈ ٭ بری ڈنڈ ڈالی دکن بیچ آئی ٭ سکندر حسن کو کہا رنج لائے سکندر کی گہر بیچ ڈیرا کیا ٭ چو ہنونت بل بیر دہونسا کیا ٭ سکندر حسن کے بچن پا کر دکہن کی لکہن کہوی سب دہائی کر ٭ چو خود مطلع شد شہ دادرس ٭ کہ اینہا بسنہا مدام دوبس ٭ دہنسا در سراندیپ ہو نسا کیا ٭ لنک ہر طرف بیچ دہپٹ کیا ٭ زحل خیال شہ دادگر ٭ تفرقہ پڑا مہر اور ماہ پر بسمت سراندیپ چون دور کرد ٭ زمین و زمان را ہمہ جور کرد ٭ سراندیپ مین خوب کہانڈا کیا جہان اونٹ تہا بیل باندہا کیا ٭ ہلی جو ہلی شاہ بلوند بود ٭ خداوند کہان دشت کہنڈ تو ٭ زہی

بادشه اوجراد یو بهوت ؏ بلی دو کلیعمت چارپوث ؏ ازین زمین مبنی نیست ناخلف ؏ پسر خود خلف به وگرنه تلف ؏ دگر یک پسر بر سرزه شود و شهنشاه از سگ برمه تشود ؏ وگرنه چه یارا حس شاه را ؏ که گرداند امری شهنشاه را ؏ سکندر چه باشد که سر برکشد ؏ لباس کیومرث در برکشد ؏ کجا برفروزد چراغ منیر ؏ به پیش دم اژدها شیر گیر ؏ مگس را چه طاقت که باشاه باز ؏ هیچا درآید بود کینه ساز ؏ چه پشه که باشیر پهلو زند ؏ چه پسو که با اژدها پهو زند ؏ چه خنخش که باز هره و مشتری ؏ به نخوت زند دعوی همسری ؏ چه گیدر چه لمڑی به پیش پلنگ ؏ چه جهینگر چه مچهی به نزد نهنگ ؏ چه چیل که دعوی زانی کند ؏ چه کهٹمل که برچارپای کند ؏ چه قطره که سربار دریا شود ؏ چه ذره که اغیار بیضه شود ؏ چه جهینگر که بر کوه چکر زند ؏ چه مینڈک که بر فیل ٹکر زند ؏ چه تنکا که از اره تن خم کند ؏ چه دانه که از آسیا رم کند ؏ اگر گردی از باد سر بر زند ؏ کجا میتواند بگردون رسد خسی گر بدریا شناور بود ؏ زمین وزمانه داور بود ؏ چه بیجا بورست و چه کرنا بگ است چه آن گول گنده که یک بها ناگ است ؏ چه گوکن چه جیول چه کنده را هلی ؏ فرو بیگذارند از کاهلی چه سنهای مفهور زن گس کباب ؏ کرو خلق افتاده در پیچ و تاب ؏ چه باباجی بندت چه رادث خمیر ؏ چه کهوساجی داوت چه عنبر شریر ؏ چه جهانت است پر تاب ابن الحمار ؏ چه بلوچی بهنسوگ نابکار ؏ چه کاهوجی شرکی چه مناح شان ؏ بیکدم شود فکر اخراج شان ؏ چه مسعود بابت خر سیدبان ؏ هندول کهول سرگبدیان ؏ چه جمشید سرزه چه عبدالروف ؏ که دیجی منها نهوک سے جون حروف ؏ چه ان هات هیری بری خان نقب ؏ بیک ٹله گردد بروز و شب ؏ چه بدباجی بندت چه مرزا خلیل ؏ بیک دهار پیشاب گردد ذلیل ؏ چه دانا الکنی که هی هوس بهاس ؏ بیک بهونک اوڑتا پهری آس پاس ؏ اگر اتفاق جوانان شود ؏ بیک لمحه پس مسانه شود ؏ ولیکن دو ناکس مخالف پسر ؏ نمودند ابتر مهم پدر ؏ مگر مچهه کیا دالگرین کون ؏ کهلونا کیا شاه بر بین کون ؏ حسنی را بحکمت بلبند اکیا ؏ کهندر کو نکرکده بر بند اکیا ؏ ازین ره مگس مور قوت گرفت ؏ همه در گرفت و قوت گرفت ؏ وگرنه سکندر چه او بوالحسن ؏ که تا حال شان هیشد اندر کفن ؏ نخستین کلان تر

که برکهنه گرد ؤ همه کار و بار پدر بهنه گرد ؤ جهان لوٹ شد بستی بهاگ نگر ؤ نه خذ ما صفا ماند و
نه ما کدر ؤ چه ملک بدست خود آورده داد ؤ مگر از بهشتش اساسی نهاد ؤ جهان هودی ایسا
کو بچهن کپوت ؤ لگی خلق کے منه کو کالک بهبوت ؤ نمیدانم این نگر و پتال چیست ؤ دو گنے
جینے بودن این حال چیست ؤ دگر شاه اعظم بری گندور ؤ به رسوائی انداخت کار پدر ؤ بجو شد من
وخس پوره ساخته ؤ به للو پتو کار در باخته ؤ فرستند اینان شب بان پهل ؤ ملا کر کیا کام سب
خاک دهول ؤ ازین اختلافش چه گیرد خراج ؤ که دهنگ ڈهنگ گشته للو کا راج ؤ شب و روز
مشتاق هنڈیال کا ؤ گرفتار و عاشق مٹک چال کا ؤ تنا دهنکتا دهنکتا هو رهی ؤ جرها کرنشا
شب بهو سو رهی ؤ رهی راندن کا نرکی فکر مین ؤ ملهو و لعب جوت کی فکر مین ؤ ره راه و مردمان
از خفو ؤ هراسان در آیند تا منگلپو ؤ در انجا چو نزدیک اینڈی شوند ؤ نشاشتند از هول لینڈی
شوند ؤ ولی آفرین باد بر نام شاه ؤ چه شاهی که روشن تر از مهر و ماه ؤ سزاوار تحسین و تاج و سریر
دلاور همایون بهادر امیر ؤ جهان را از رزم و آرام و داد ؤ مهم کلان راچه انجام داد ؤ غنیم از طفیلش
جهان منقشر ؤ که از گاه و منزل برد گاو خر ؤ غنیمت ربایند و مردم کشند ؤ باین کار و اطوار باهم
خوش شدند ؤ در آیند گهه کنان ناگ ناگ ؤ بدست همه بهاله و دهوپ سانگ ؤ همه پٹ
باران گهوڑی سوار ؤ همه یکه تازان روزی شکار ؤ سوم معدن شر و کان فساد ؤ رگ جرجون
روٹون برکشاد ؤ چهارم بسر دومنی کا جنا ؤ شرح مین رهی چون فرج مین ننا ؤ خطابش
ازان اکبر ابتر ست ؤ خط منع کے راہمان مسطر ست ؤ ڈنڈ هجر مین ڈالا بو رهی باپ کو ؤ کموڑ گی کیا
اپن اپ کو ؤ مگر شاه والا گهر کامبخش ؤ دواند جهاندرین دشت رخش ؤ بیکدم کند دور گیتی
تمام ؤ بحق محمد علیه السلام ؤ زهی شاه والا گهر بی نظیر ؤ سپهر حشم آفتاب سریر ؤ زهی فضل و لطف
خداوندگار ؤ که بر تو عطا کرد گوهر دو چار ؤ وفا و بقا و عطا و حیا ؤ مروت فتوت دها و میا ؤ در اتفاق
بسیار چکر زدم ؤ بهفتاد و دو فرقه نگر زدم ؤ باین حسن و سیرت تو چون دلنواز ؤ ندیدم درین سبزه گاه
مجاز ؤ پهرا این بهت سو رتبه دوار کا ؤ نه دیکها دیاونت تجهه سار کا ؤ بیا جعفر از مدح اولب ببند

که سوز دل حاسدان چو سپند ٭ ولی دولتِ شه که جلوه نماست ٭ طفیل دم سحر تحسین نماست
زہی خان عالی بڑی پرت مال ٭ که تنگی او بہو کہیکو لیا سنبہال ٭ جلا یافته لشکر شاه زرو
بہا یافته پیکر ماه رو ٭ زہی لشکر شاه عالی تبار ٭ مددگار بر لشکر شہریار ٭ ٭ زہی لشکر شاه گردون
قباب ٭ بہر فوج چون پرتو افتاب ٭ زہی لشکر شاه عالی نسب ٭ بتقوی و طاعت ہمه محتجب
نبودی گر این لشکر اتقیا ٭ کسی جان نبردی ازین اشقیا ٭ بہر سو که فتح و ظفر یاور ست ٭ طفیل
قدوم ہمین لشکر است ٭ الہی ازین شاه والا نژاد ٭ نگاه بد چشم بر دور باد ٭ غزل نامه گردم عدیم
المثل ٭ که ہر مصرعه اوست ضرب المثل ٭ خوش آینده طبع شاه و گدا ٭ کشاینده قفل دلہا سدا
مسلمان و ہندو سہاگن چه رانڈ ٭ غزبرش ندارند چون کیرو کہانڈ ٭ چشم عدو نیز گردد غزیز ٭ ہمه
حرف ہستند او چون ہو نیز ٭ اگرچه ہمه کوزه و کرگت ہست ٭ بہندی و رندی زبان لٹ پٹ است
ولیکن سینی ہلی یہه کہی ٭ جسی پیو چاہی سہاگن وہی ٭ بتاریخ اثنا عشر فی سنه کط ٭ تمه مہر
شد این غزلنامه قط ٭ بیا جعفر اینجا سخن کن تمام ٭ که ناقل و دل است حسین کلام

در صفت جلوس اعظم شاه بعد عالمگیر

گذشته عہد عالمگیر اعظم شاه آیا ہی ٭ بہادر شاه غازی نی پلک مین بل منایا ہے
دکہن پر دہوم سی دہایا دکہن پر ہاتہه مفت آیا ٭ غصه رجپوت پر کہایا پلٹ اجمیر آیا ہے
بجایا کفر پر ڈنکه تہرہری روم او لنکا ٭ جہان گڑه کوٹ تہا نیکا جو وہان میدان کرایا ہے
سگل سرکش کی ہیبت جو ماری گیر سب دشمن ٭ جہون جاک دہنک دہونکر ہو دہمک ہونسیا ہے
بجایا ہی ٭ چہتر جب شاه پر چہاجا دری سب راو اور راجا ٭ تعالا دین کا باجا کفر دہوندہانیا
بہادر شاه کی اگی دہل سب دیو دت بہاگی ٭ گرو مردک کو دون لاگی جو ایسا سرا او بہا ہی
بہلا ہی ہیک کے تگڑی سپاہی ہو بہت اکڑ ہی ٭ جنگل مین جو جلین پکڑ ہی اگن دوزخ جلا ہے
بہلا ہی ہیک کے لوگی ملک ماری تہر لوئی ٭ بہت پر پیچ کر چہوٹی کراماتی کہا یا ہی ٭ جیسی نٹن

بہت مالا کبھی بوڑا کبھی بالا ء عجب شیطان کا سالا نیا مذہب بنایا ہی ء وزیر خان رہی
غازی لگائی شمش کی بازی ء گرو کا گھر کیا ماضی جگت غازی کہایا ہی ء کبھی کو شاہ سی جا کر
سنائی بات سمجھا کر ء گرو کنک کنن کافر ملک مین ونڈا اٹھایا ہی ء گرو مردود جادو گر
چماری ذات کا وہ خر ء قیامت کی علامت کا خر دجال آیا ہی ء مدد ای مہدی قتال
عالمگیر کافر کش ء خر دجال کی مادہ بہت غوغا اٹھایا ہی ء مچایا دوندلی مین رکھو اس
اسدیلی نی ء دغل داؤس واغونی عجائب نام پایا ہی ء گوبر گنیش وردی گرو نانک چہ شیلی
کبھو بلی کبھو بلی شہر کو لوٹ کہایا ہی ء منادہو رہین دمنہا بہت بی شرم ایہنا ء اجل پکڑی گلو
اسکا گرو کانیش کہایا ہی ء جلای جام کی دامان کہایا بادشہ دوران ء گڑک مرغی متھن
مجہر ستل اکا جلایا ہی ء گرو کس گانو کی گڈری پہری برست ہنی کہدری ء اور اسکا گال
جون بدر غلولہ کو کہایا ہی ء گرو کس باغ کی مولی سکھونکی سدہ سبھی ہولی ء گرو کی انت ہی سوی
کنن کا کال آیا ہی ء گرو کس باغ کا تہوا اونہایا شور عجب مچہوا ء پہری جون گنج مین
بجہو اخلق کو لوٹ کہایا ہی ء گرو کیا مرغ مجہر مین جو باندہی تیغ امیر اسیر ء گرو سی ہند سی
ہندا جلال خان پہر آیا ہی ء گرو کو گہیر مار سینگی پکڑ بن مین پچہاڑینگی ء کفر کی جڑ اکہاڑینگی
حکم رب کا یون آیا ہی ء جو عبد الصمد غازی نی لیا ہی گہیر کافر کو ء پکڑ بیگار کاریگر سکھونکا
سر منڈایا ہی ء لیا جب گہیر کر پکڑا گرو نانک ہوا عظمت ء لنڈوری فاختہ منڈلی سکھون
نی نام پایا ہی ء تلی جوتی بچارونی دکہالو گہر مین سکھونکو ء پکڑ جون سہ بہیران ستی ہاتھون
بندہایا ہی ء پہرین سکھہ آج کہہ روتی گرو جی ترک تین ہوتی ء لنگتا سیس پر سوتی نیٹ
درشن دکہایا ہی ء موی بہو کہونسی سکھہ ساری نہ آئی پہیر کر جگمین ء کیا سکھونکی سنتون نی
سکھون کو ناہین جایا ہی ء حکم یون غیب کا آیا گرو کو نرکھہ کو دہایا ء سکھون کی
ہاتہہ وی خایا سبھون ہل ہون کہایا ہی ء اری جعفر بہد بولا زہر مین یون شکر
گہولا ء گرو ویرون ہوا جگ سی جو مرگہٹ جا بسایا ہی ء مرثیہ اورنگ زیب

بادشاه عالمگیر غازی ؛ بنال ای عندلیب گلشن هوش ؛ بکن
الحان خود از غم فراموش ؛ سیه کن چهرهٔ طیب و طرب را ؛ زبان کوته بکن بر بند
لب را ؛ بکن از تعزیت بال و پر خویش ؛ بزن از نوحه خاکی بر سر خویش ؛ خراش از
ناخن غم روی خود را ؛ تراش از درد ماتم موی خود را ؛ گلستان را بسوز از شعلهٔ غم ؛ مهیا
کن بصحرا ساز ماتم ؛ که اورنگ زیب عالمگیر دین دار ؛ گسسته رشتهٔ هستی بناچار ؛ دریغا وای
واهی وای واهی ؛ شهنشاه عجب گیتی پناهی ؛ بتقوی و ریاضت بر کمالی ؛ به تدبیر شجاعت
بی مثالی ؛ خداداں و خدا ترس و خدا رس ؛ معیشت مور و ماهی بیکس و کس ؛ بصورت خضر
و در سیرت ملک بود ؛ بعظمت خاکپایش بر فلک بود ؛ بعلم و با عمل چون بوحنیفه ؛ ابا آدم
صفی بود این خلیفه ؛ کرم گستر جهان پرور جهانبان ؛ تنش در قبر شد چون در بدن جان
جهان تاریک شد بی نور ذاتش ؛ نفس تاریک شد چون دود آتش ؛ فلک از ایمنی در
خلق در بست ؛ کمرهای خیال الارض بشکست ؛ دریغا عدل و دین بی او دو نیم است ؛ عروس
سلطنت بی او سقیم است ؛ دریغا رانڈ شد بانوی گیتی ؛ که میگویند کهیتی خصم هیتی ؛ دریغا
رونق باغ جهان رفت ؛ دریغا ابروی میر و خان رفت ؛ جمادات و نباتات از غم او
همه گریان ز درد ماتم او ؛ خلل در شش جهت افتاد چندان ؛ که لب بر لب باهم بسته خندان
برآمد دود غم از بطن جیحون ؛ گهر شد در صدف چون قطرهٔ خون ؛ همه در باغ رنگ و بوی
گل رفت ؛ جمال شاهدان در شکل رفت ؛ چه گویم من که در عالم ز هر شی ؛ برآمد زین الم آواز
هی هی ؛ اکل بیکل هوا سنسار سارا ؛ بجون تیار شد مرنج تارا ؛ رسیده وقت جنگ سخت
بازو ؛ شده تاثیر سم در نوشدارو ؛ عسل تلخی پذیرفت از فراقش ؛ شکر زهری شده
اندر مذاقش ؛ کهان اب پائی ایسا شهنشاه ؛ مکمل اکمل و کامل دل آگاه ؛ گرت
کی انسوؤن جگ روتا هی ؛ نه میتهی نیند کوهی سوتا هی ؛ فلک قاص بازی انچنان
کرد ؛ که هر کس از خلل نقل مکان کرد ؛ صدای توپ و بندوق هست هر سو ؛ [illegible]

است هر سو ٭ دوا دو هر طرف بهاجر پڑی هی ٭ بچه در گود سر کهٹیا دهری هی ٭ کتاکت
ولٹالٹ است هر سو ٭ جهناجهٹ و پهناپهٹ است هر سو ٭ بهر سو مار مار و دهاڑ دهاڑ
است ٭ او چل چال و خنجر گذار است ٭ ازان اعظم درین سوی معظم ٭ جهراجهر اور دهر ادهر
سر و پایم ٭ به بینم تا خدا از کیست راضی ٭ بخواند خطبه از نام قاضی ٭ بیا جعفر سخن را مختصر کن
زدور مختلف در دل حذر کن ٭ **مرثیه اورنگ زیب بادشاه و گذشتن**
حالات بعد آن گوید ٭ اورنگ زیب مرگئی نیکی جگت مین کر گئی ٭ تخت اور
چهپر کهٹ کو دهر گئی آخر فنا آخر فنا ٭ موا خدا کی یاد مین رکها اورنگ آباد مین ٭ خبرین
گئی بغداد مین آخر فنا آخر فنا ٭ اعظم جو آیا داهی کر امراؤ انکی اتهی کر ٭ روی کڑی سب
داهی کر آخر فنا آخر فنا ٭ اعظم چلی تب خان کو چلنی جو هندوستان کو ٭ منجنیق هی گهسا انکو
آخر فنا آخر فنا **سیس نامه گفته حضور جهان شاه گیتی پناه** ٭ ز بیداد جوان
زٹل دادخواه ٭ جو مین بڑکین در قبا و ازار ٭ نی ان شکل به دلی دیار ٭ جو بیر کاش اندر
جوان بی خلل ٭ به پرورده شد دشمنی در بغل ٭ آدهی رات تن بیچ اوٹهی کلبلے
جو دیدم که فوجان جوانکی چلے ٭ لڑائی پڑی جوان سی وقت رات ٭ جوان کا جلا منه
جلا میرا تهه ٭ برکت کی جو مین میری بیاسی پهرین ٭ که حیران هلکان مجهکو کرین ٭ مرا لوهو
پی پی کی سوئی هوئی ٭ بغل بیچ دشمن مری هو رهی ٭ جوان مارتی مدتی شب گذشت ٭ ولی
یک جوان ازمیان گم گشت ٭ کروڑون جوان اور اکیلا منم ٭ دونو هاتهه سی تا کجا بیزنم
که در رقبه این قبا و ازار ٭ پهرون کهیلتا مین جوانکی شکار ٭ نه امراؤ نهین کوئی ایسا تیر
هم جوانرا کند زور بیر ٭ دگر سیر جمله جهین این زمان ٭ که هرگز نهووی هم جوان ٭ ولی البته
کش لالچی سگ ول است ٭ دباکر جوان مارنا مشکل است ٭ برا پهلوان است از اسیاب
که از بدر جوان خورد بیچ و تاب ٭ جو راکاس جوان کند ترک و تاز ٭ شود سرنگهون طره
طره باز ٭ جواب افضل خان صدر الصدور ٭ جوان مارنی مین نرکمین شعور ٭ محمد امین خان

بڑی ساروهل ۶ جوان سی گئی چوگری هاربهول ۶ جوشه داد حیان جی بڑی شرح بازه ۶
پیش جوان کهول دارین ازار ۶

رباعیات من تضمینات

خمر خور کون بزن مناهی کن ۶ فسق از ماه تا بماهی کن ۶ زانکه این گفته اند اہل سلف
دل بدست آر هرچه خواهی کن ۶ **ولہ** ازدل من بردہ ای پری آرام را ۶ بندہ خوست
کردہ بدنام را ۶ موئی نرکس ہکنی از بہر زیب ۶ حاجت مشاطه نیست روی دل آرام
ولہ عجب کیر دارم عجب خوئی اوست ۶ که می ایستد پیش دشمن چه دوست ۶ چه خوش
یاد آمد مرا این مثل ۶ تواضع زگردن فرازان نکوست ۶ **ولہ** کیر من خواست که در
تا لپوره سیر کند ۶ نظر مستی و شهوت طرف غیر کند ۶ آری آری چه نکو گفت کسی ضرب
مثل ۶ وه که چون مورچه برگرد خدا خیر کند **ولہ** ای صبا اینخبر از من برسان یارانرا
زانیانرا و دگر مغلم و بدکارانرا ۶ که زدم کون میان وایس و اولاد نشد ۶ سبزه بر سنگ
نروید چه گنه بارانرا ۶ **ولہ** جعفر این شیوه تمان بگذار ۶ مرح ناقص نکن که نیست وقار
نشنیدی که گفته اند مثل ۶ خاک از توده کلان بردار ۶ **ولہ** در مقعد یار خان
کرنائی ۶ چون کیر زدو مثال ہائی ہائی ۶ فریاد کند بہر چپ و راست ۶ بهائی بهائی تلی سی
پوپو بهائی ۶ **ولہ** ای شکم من مباش با من کینی ۶ با بیوه زنان چند تو باشی لینے
در مذهب عاشقی روا کی باشد ۶ من بیتو زنم زلق تو بی من چینی **ولہ** جوانی بگذرد در
عشرت حال ۶ به پیری پیش آید دولت و مال ۶ بنزد جعفر مسکین نخندان ۶ بدان ماند
که بوسه بعد انزال ۶ **ولہ** بزن کردن در افتادم بگرداب پریشانی ۶ دل و دین رفت و نسیان
شدره و رسم سخندانی ۶ بلی خوش گفت مصرع جعفر این از ره فطرت ۶ چرا عاقل کند کاریکه باز
آید پشیمانی ۶ **ولہ** جعفر بگفت بی زن و بی جفت چاره نیست ۶ با بی لباس فاخره در دل
نظاره نیست ۶ جهک مینزنی و ترک بکن زانکه گفته اند ۶ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ولہ جعفر بلهو و لعب جهان یافته ۶ یکدم بفکر توشه عقبی نساخته ۶ در عمر شصت سال

چو تو کرده دو زن ٭ هست این مثل قدیم که یک کرد و فاخته ٭ **وله** ٭ لعل من کون
دهی خطا باشد ٭ نیکی ده نه جا بجا باشد ٭ جا بجا هم بده که میگویند ٭ گر ضرورت بود روا باشد
وله موطبانرا جیزنی ان کیر گردانی کجاست ٭ بعد کون دادن غم و عجز و پریشانی
کجاست ٭ برنگرد و موطی از کون دادن موطی بو عظ ٭ آری اری طفل را میل
سبق خوانی کجاست ٭ **وله** زدن طعنه بر معلمان نارو هست ٭ نه بدگفتن زانیانرا
بجاست ٭ بزرگان نکو این مثل گفته اند ٭ خطای بزرگان گرفتن خطاست **وله**
ذکر اندر کس خراب انداز ٭ یا بکون خر و گلاب انداز ٭ پیش ازین گفته اند اهل سلف
که نکوهی کن و در آب انداز **وله** در تنم آن قوتی باقی نماند ٭ در قضیب ان سختی و چاقی نماند
آری آری این مثل خوش گفته اند ٭ آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ٭ **وله** خر او تم چند
را دیدم که در ته خانه ٭ کون او تم چند میزد مردکه دیوانه گفتا وتم چند با ان بیخبر ٭ استارا
حال این است وای بر بیگانه ٭ **وله** گر کون گایم ز تنگیش دل ریش ست ٭ ور کس گایم فراخی
از حد بیش ست ٭ الحال من و دست خود و زلق زدن ٭ تنگی و فراخیش بدست خویش ست
وله منم با زانیان یکرنگ و دمساز ٭ منم با معلمان و حیز همراز ٭ بلی هست این مثل بر حسب حالم
کند همجنس با همجنس پرواز **وله** جعفرا اندر تعدی مردم ٭ دل خود را بسنگ خر من سنج
از خدا دان بگفته سعدی ٭ که نه راحت رسد ز خلق نه رنج ٭ **وله** جعفرا هر که میکند اعلام ٭
او چه داند حلاوت کس را ٭ بر نمایم گر بخورد گرپی را ٭ او کجا یافت لذت بهس را **وله** جعفرا بچه باز
را بنظر ٭ صورت کون چو نافه مشک ست ٭ تا که این نافه را همی بوید ٭ چشم تر دارد و دهن
خشک ست ٭ **وله** کس مفلس نمیدهد دختر ٭ پسر خاندان عالی را ٭ جعفرا دیده که سگ
هرگز ٭ نخورد استخوان خاکی را **وله** جعفرا گر تواضع تو نکند ٭ آن سرانداز خان او کهل کند
غم مخور صبر کن که میدانی ٭ کس کجا میکند تواضع لنڈ **وله** جعفرا هرگز از قهر خدا ٭ عادتی
شد بخلق کون دادن ٭ کی دهد زر که حامله زن را ٭ هیچ جان است ساعت زادن ٭ ٭

قطعه تضمین وغیره

جعفرا عاقلان چنین گویند ٭ زن نه بخت و نه تخت میخواهند ٭ نه زر و زیور و نه صوت
خوب ٭ مگر او کیر سخت میخواهند **وله** بمن دادنی کون خود وعده داد ٭ بشفقت
نام چو یک رای ساهو ٭ دیارام این چه اقرار است وعده ٭ برات عاشقان بر شاخ
آهو ٭ **وله** جعفرا بر تو خیر را شرف است ٭ زانکه پروای کس نداری و ٭ تو بناموس
کس گرفتاری ٭ زین سبب خیر بهتر است از تو ٭ **وله** جعفرا گر تو می شدی گاندو ٭ بهره میافتی
خوش سبک رای ٭ زانکه او جا بجا بکون دادن ٭ متمول شد و رسید بجای ٭ **وله**
جعفرا شکر کن که در عالم ٭ جا بجا نام تو زتلی شد ٭ شهرت مرد بهتر از هر قسم ٭ هر که گمنام
زیست للی شد **وله** جعفرا در جهان معاذ الله ٭ هر که محتاج نان زن باشد ٭ نتواند
که ضبط نفس اند ٭ گرچه عفریت و اهرمن باشد **وله** جعفرا هر کرا است قوت باه ٭ گر کند
چار زن روا باشد ٭ ور بناتوانی کند یک زن ٭ پیش زن خوار و مبتلا باشد **وله** جعفرا
راز خود مگو با زن ٭ گر بنای آبروداری ٭ تا توانی طمع مکن از هر کس ٭ گر وقار خود ار رو داری
وله جعفرا مفلسی که زن بکند ٭ آه زن آن زن است مردک خر ٭ از دوی دلش بدل ماند
خود بی نان خراب و رسواتر ٭ **وله** جعفرا ز نیستی چه می نالی ٭ شکر کن بر نعیم صحت خویش
صحت و عافیت غنیمت دان ٭ و از غم نیستی مشو دلریش ٭ **وله** جعفرا از غم عیال منال
هر که جان داده است نان بدهد ٭ استقامت اگر باین بکنی ٭ از خدا هر چه خواهی آن بدهد
وله جعفرا عسرت و مصیبت و غم ٭ همه از شامت گناه تو هست ٭ برسد رزق بی هلاکت و
رنج ٭ تا بغیر خدا نگاه تو هست ٭ **وله** جعفرا اگر تراست عقل و کمال ٭ باشی اندر ره رضای
خدا ٭ کفر نعمت مکن ز بیخردی ٭ پرحذر باش از بلای خدای ٭ **وله** جعفرا انکه با خدا راه است
ز هیچ مخلوق را نرنجاند ٭ هر چه آید مصیبتش در پیش ٭ نکند شکوه از خدا داند ٭ جعفرا هر که
در مصیبت خویش ٭ نکند صبر و شکوه بردارد ٭ مشرکش دان و دعی خدای ٭ لعنت از

سمان بروبار دو ٭ **وله** جعفرا مردمان که می بینی ٭ مردگانند کشتگان هوس ٭ بس ازین
ردگان چه امید است ٭ چه برآید ز دست مرده و بس ٭ **وله** جعفرا هندوان کاتب را
ض بخش اند و نیک ذات همه ٭ همه گوهر فشان و دریا دل ٭ از کرم چشمهٔ حیات همه
وله جعفرا وقت آن رسید اکنون ٭ دختران را بمادران جنگ است ٭ گر پسر با پدر موافق شد
مکس را ز نام او ننگ است ٭ **وله** جعفرا از سفر پناه بخواه ٭ که سفر محنت است و پر حذرست
رسفر کاهش دل و جان است ٭ ان سفر واقعه من السقرست ٭ **وله** جعفرا گر تو عقل و دین
داری ٭ صحبت جاهل اختیار مکن ٭ جاهل از راه راست بیخبرست ٭ سخن جاهل اعتبار مکن
وله طرفه شغلی ست شغل تنباکو ٭ که ازین شغل غم فرو گردد ٭ همدم است این بوقت تنهائی
نیع بادی ازو نکو گردد ٭ **وله** جعفرا از جهان وفا برخاست ٭ زانکه بوئی وفا نمے آید
کون حیا رفت و بر وفای سخن ٭ که وفا از حیا می آید ٭ **وله** جعفرا افسوس عمر ضایع شد
دو سه دم خشک را غنیمت دان ٭ خورده یک روپیه باخر شد ٭ چند پیه دگر غنیمت
دان ٭ **وله** جعفرا از زن چنانکه می ترسی ٭ گر چنان ترسی از خدا در کار ٭ بخدای که
ان خدای کریم ٭ بر تو آسان کند عذاب النار ٭ **وله** جعفرا در رضای زن هستی
ستی همچو در رضای خدای ٭ گر چنین در رضای حق باشی ٭ گوی نیکی بری بروز جزای
وله جعفرا از بستر کسل برخیز ٭ بفراغت چه خفتهٔ تو هنوز ٭ بر سر کوه آفتاب رسید
ساعتی مانده است در همه روز ٭ **وله** جعفرا موی سر سفید شدند ٭ دل تو همچنان سیاه
بماند ٭ نرسیده بمنزل مقصود ٭ مرکب لنگ تو براه بماند ٭ **وله** جعفرا همرهان همه
رفتند ٭ رفتنی کن که مانده تنها ٭ چه شد آن وقت و صحبت یاران ٭ چه شد آن مجلس و
نشیمنها ٭ **وله** جعفرا خواری از طمع باشد ٭ در حدیث است ذل من طمع ٭ گر قناعت
کنی عزیز شوی ٭ که نبی گفت عز من قنع ٭ **وله** جعفرا بت پرست آن باشد ٭ که بغیر از خدا
به بندد دل ٭ گر بخواهی که با خدا باشی ٭ رشتهٔ الفت جهان بگسل ٭ **وله** جعفرامل

منه در دنیا ء زانکه دنیا بکس وفا نکند ء بارها دیده و می بینی ء نوش این نیش خر جفا نکند
وله جعفرا بر حیات عاریتی ء هر که داناست کی شود مغرور ء آنکه مغرور شد
بنادانی ء مانده از رحمت خدا مهجور **وله** نه نهی دل بکار و بار جهان ء چون
بدانی که این جهان فانی ست ء بستن دل بسرخ و زرد جهان ء طفلی و ابلهی
و نادانی ست **وله** جعفرا از دیگ مطبخ دنیا ء توشهٔ عاقبت بهم برسان ء نیست
یک ذره خوف بیک اجل ء گر ترا هست دولت ایمان ء **وله** جعفرا دشمنت
نه شیطان ست ء مال و فرزند و زن عدوی تواند ء باز دارند از خدا انها ء کار دین
شهد در گلوی تواند ء **وله** جعفرا اینهمه که می بینی ء هر در و زر بر خاک خواهد شد
گوش کن کل من علیها فان ء که همه در مغاک خواهد شد **وله** جعفرا از غار
کس بر آمده ء پس چرا میکنی منی و غرور ء باز در گور خاک خواهی رفت ء این
فروج و ولوج را چه سرور **وله** جعفرا بر سر عروس جهان ء چند پا پوش و
چند کهله بزن ء زانکه این باکسی نکرد وفا ء بر همه نقد و جنس مله بزن ء
وله جعفرا زاغ بهتر است از تو ء که دم صبح میشود بیدار ء خفتن صبح نور میکاهد
عسرت آرد خدا شود بیزار **وله** جعفرا غم مخور مشو بیدل ء دستگیر تو شاه
مردان هست ء کفش او تاج اولیا آمد ء هر شداید بنامش آسان هست ء **وله**
جعفرا هر که شد بصد اعزاز ء سگ درگاه شاه مردانی ء همه شیران به پیش او
سگ اند ء در دل خویشتن یقین دانی ء **وله** میان دانش آمد هندوستان
چو زاغ زبانکار در بوستان ء من او را بغیری چه نسبت کنم ء کجا سر کجا
خایه ای دوستان ء **وله** خال اگر بر کس نگار بود ء با بگو نی صفای یار بود
عاشقانرا همی کشد آخر ء مگس شهد زهر دار بود ء **وله** ء ای زاهد اگر از ره
تقوی و عبادت ء ذوق است ترا خواهش و امید بهشت است ء آن حلقه بگوش کن

گرچه گربه است به خشمت ؛ معشوق منست اگه نزدیک تو زشت است ؛ **وله** ؛
سمدهن اندر خانه با حسن و نزاکت چون پری ؛ دل بسیر و گشت دارد از ره
رشکری ؛ لیکن از باداری خود بر نمی آید بلی ؛ عصمت بی بی است از بی چادری

قطعهٔ تاریخ وفات عالمگیر بادشاه غازی نور الله تربته

شاه اورنگ زیب عالمگیر ‌ ‌ چون سفر کرد زین جهان تاریک
گفت تاریخ رحلتش جعفر ‌ ‌ بادشاهی بهشت از نیکی سنه ۱۱۱۸

قطعهٔ تاریخ امجد خان مرحوم

چو امجد خانی آمد بو علی را ‌ ‌ که هست از شوم طبعی سخت بدرگ
بتاریخ خطاب خانی او ‌ ‌ بگوش دل خرد گفته چغل سگ سنه ۱۱۱۳

قطعه دیگر مرد علی قلی جماع بیارنه ؛ در کمرش کهینچ بهاڑا رنه ؛ بند ازارات تو کهولا رته ؛ نیفه من الجو تر گهسکارته ؛ **هر که هر شب شعر را خوانده بر خود دم کند فراخی کس و زائد شود** الهی اعطنی فی کل لیل ؛ فروج ضیق لا شعر فیها ؛ **فرد** جعفر بگوی یار اگر هیر بهاڑ هی ؛ تو هی کهیر پسر کی جلدی کهسار چشم ؛ **فرد** ؛ بی خایه را ببین چه عجب پایه داده اند ؛ ما را بجای پایه همین خایه داده اند **فرد** همت بست تو از قامت پستت پیداست ؛ ربع کیر کس خصیه بدست تو عصاست ؛ **سکه اورنگ زیب عالمگیر بادشاه** سکه زد در جهان چو بدر منیر ؛ شاه اورنگ زیب عالمگیر **سکه محمد اعظم شاه بعد عالمگیر** نگین سلیمان که تابنده بود ؛ همین اسم اعظم برو کنده بود ؛ **سکه فرخ سیر** سکه زد بر گندم و موٹهه و مٹر ؛ بادشاه پشته کش فرخ سیر **سکه فرخ سیر که میر جعفر را قتل کنانیده بود هر دو سکه**

اوست سکه زد از فضل حق بر سیم و زر ۰ بادشاه بحر و بر فرخ سیر **چهره** جهجا
پنالا سنگه ابن منته پرداس ساکن سنداس پوره تعلقه جهت گهر کهت زنگفراخ گوز دانی نا
ابرو طوطه چشم ناتوان بینی ریش بروت کهوسه داغ چهن پهٹ پهٹ متفرق بر روی نما
تخمینا خواجه صاحب کا مینار **دستخط خاص** جو بهرانا باکی تشکر نارهی به
طرف سی در ماهه مقرر شد اور کام کری یهه که هر روز ربٹ بر گنج جا یا کری اور
آیا کری مفت کا یه دیکها یا کری جو شهر مین رهی مفت کا ندمرا یا کری ۰ **ایضا**
باسنح المیت نابت النیت اہل الکهونت والترتیب سلامت بعد تمناہی دیکها داکهی
ضمیر انکه رقعه گرامی نمیقه عظامی در باب حسب و نسب صورت و سیرت ذات والاصفات
دختر مرزا کاینات مرسول داشته بودند بوصول آن معزز گردیده از اغره قرب و جوار و
کنجره و گهوسی عضل بوجه احسن و منقح و تحقیق شده کر جبر حتی گردغنی قد کی بونی باده گوزشته
تند خو للی بلبلی باکربلی رنگ نیلا درخت ذهیلا جهه بجا گیلاان بهاوقی کسانی برنی گر
دلکی کری صورت کی تهری حلق تنگ غنچی بچ بچی لب ابشته چوچیان لچ لچ قابل سلام و
نہلم نہلال سزاوار اتصال نیست اصلا فریب بگفته والا لمحتاله نخورند **علیت** گرضه
بود روا باشد ۰ بی ضرورت چنین خطا باشد **تمسک** منکه شیخ مولا ندارم جکی و
ساکن قصبه اوجار نگر ضلع عیب پور رام چون مبلغ بی تعداد که نصف آن یک خرمهره
از لاله نهمت رام بد بنگاشتے و زد و کوب و جوتا جوتا و لاٹهم لاٹها گرفته در تحت و تص
آورده اقرار انکه تا قیامت ادا نسازم اینچند کلمه بطریق تالم ٹولہ نوشته داده
ثانی الحال سند نباشد و عند الحاجت بکار نیاید تحریر فی التاریخ سنه جلوسی غ
حاضر ضامنی منکه للواستوطن اندهیر نگر چون نهک مل ولد بون بای ودس
نا قابل ناشایسته راجه چرپٹ جلو قلمبان نوکر شده من ضامن میشوم که اگر متبار الیه
انجا بلوسی و رست گفتن از بیهوشی و نیکی کردن از چشم پوشی حاضر بوده مقید و سر گرم با

اگر احیاناً تغافل نماید و بی اطلاع بجای برود از عهدهٔ آن بمقصدیان نابینا سیاه سینه خلاص نموده جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق ضمانی مصلحه نوشته داده شد که تا فی المحال سند وقت خبر یافته ازینجا اگر بیرم تحریر غرهٔ ماه شرارت احمق ولد بیوقوف گواه شد

رقعه نوکری خود برار باب خبرت و کیاست بعد از چاپلوسی و کاناپہوسی مخفی و چہپا نرہی کہ درین روزگار قحط در سرکار کہڑکہڑاہٹ نشان دولت بیفیض جہنہی و بادروگی و کشمیری بی پیری و جہوجہنجان امیر بی تدبیر ہندوستان بدیکہا داکہی یاران کہ آگی دور پیچہی چور نوکر شدہ بودم اگرچہ گہر چہوڑ نہیرا قایم نظر بردوختہ مثل آگ لگنتی جہونپڑی جو نکسی سولاہہ دفع الوقتی مینمودم کہانا پینا کانہہ کا نری سلام علیک اونہہ بیٹہہ مجرا اور دہس بیٹہہ خدمت بجا آوردم الحال ایام معہودہ منقضی گشتہ و روزگار تا تم تولا منتہی گشتہ برفرد طلب مطلب دستخط میزند وگاہ برمضمون مثل ہی راجہ چہوری نگری من بہاوی سو لیوی تسلی میدہد ہیہات اگر دانستمی کہ اینچنین نامشخص بیدستور دیکہنی کی منڈا اور کہانیکی بور وضع اوقات خود نکردمی و در جوگے وپہرہ ڈیل در گنبذ آواز درپہس دیگر تجہ تہو کا تہا کی چہ نویسد عمر در جرہا و دولت در کہہا و بحرمت النون والصاد

تاریخ دیوان تصنیف مصنف دیوان

زٹل نامہ کردم عدیم البدل　　کہ ہر مصرعہ اوست ضرب المثل
بتاریخ اثنا عشر سنہ ۲۹ کط جلوس　　مہ و مہر شد زین زٹل نامہ قط
خوشش آیندہ طبع شاہ و گدا　　کشایندہ قفل دلہا سدا
اگرچہ سبہی کوزہ و کرکت است　　بہندی و رندی زبان لٹ پٹ است
ولیکن کسینی بہلی یہہ کہے　　جسی ہو چاہے سہاگن وہے
بیا جعفر اینجا سخن کن تمام　　کہ با عقل و دل است خیر الانام

تاریخ طبع کلیات جعفر زٹلی از نتایج فکر منشی حبیب الدین احمد المتخلص بسوزان

مانند روان چون به تن طبع در آمد   این نسخه که جان دل هر پخته و خام است
ما از پی تاریخ به سوزان بنمودیم   خنده زد و گفت این چه ظریفانه کلام است
سنہ ۱۸۶۷

تمام شد